از حسن توفیق خلاق زمین و زمان و مبدع سخن بر زبان

چکیده کلک دستخوار پسند نتیجه طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

ابو الفضل

تمامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور الخلال

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین بطبع گردید

(باہتمام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ)

اطلاع - اِس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطبوع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اِس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُن مین بعض کتب درسی انشار فارسی و اُردو وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب انشار فارسی		ریاحین عظیم - مکتوبات عبارت رنگین از ملا غیاث الدین مصنف غیاث اللغات نادر فقرات	ہہر
انشاے بہار عجم - عبارت فارسی بغیر لفظ عربی	۱ر	دستور الصبیان - مشہور عام -	۹ پائی
انشاے فیض رسان - مفید تعلیم طلبہ -	۳ر ۳ پائی	دستور المکتوبات - درسی کتاب -	۶ پائی
انشاے خلیفہ - تعلیم اطفال کا خلیفہ مع حواشی اُردو و قسم خط -		انشاے دلآویز - ملازمہ شطرنج از مولوی عبد العزیز آروی -	۱ر ۶ پائی
اول - بخط نستعلیق -	۲ر	انشاے عجیب - خالص فارسی الفاظ از منشی محمد جعفر -	۱ر
دوم - بخط شکستہ -	۲ر	ظہیر الانشا - از منشی ناحی ظہیر الدین بلگرامی -	۵ر ۶ پائی
انشاے تمیز - از منشی کالی رائے -	۱ر ۳ پائی	انشاے صفیر بلبل - مع صحت نامہ عبارت متین عمدہ ہے -	۲ر ۶ پائی
انشاے مادھورام - مشہور عام بخط نستعلیق	ہہر ۳ پائی	انشاے دلکشا - مشہور درسی کتاب جامع اقسام تحریرات -	۱ر ۶ پائی
ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ -	۳ر ۳ پائی	رقعات عالمگیری - بمثل عالی عبارات از عالمگیر بادشاہ	۱ر ۹ پائی
نوبادۂ منیر - نادر انشا از میر صافی منیر لاہوری -	۱ر ۶ پائی	رقعات عزیزی - از منشی عبد العزیز آروی -	۹ پائی
نثر الدرر - از مولوی روح الامین عبارت متین نہایت عمدہ -	۸ر	رقعات مرزا قتیل - مشہور درسی -	۳ر
انشاے بہار ہند - از منشی عبد العزیز آروی -	۹ پائی	رقعات ابو الفضل - وزیر سلطان اکبر -	ہہر ۳ پائی
انشاے مولانا جامی - بلیغ مشہور درسی -	۲ر ۹ پائی	انشاے خیالات نادرہ - مضامین لطیف -	۲ر
انشاے طاہر وحید - بلیغ مشہور درسی	ہہر ۹ پائی	شرح ابو الفضل - از مولانا غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات -	عہر
انشاے فائق - مشہور درسی -	۸	انشاے ہر سہا - عمدہ عبارت و طرز مفید	۲ر
انشاے دولت رام - مشہور عام	۹ پائی		
انشاے صفدری - رقعات فارسی و مقابل مین رقعات اُردو عمدہ طرز تعلیم -	۲ر ۹ پائی		
انشاے گلزار عجم - از مولوی مقبول احمد فاروقی -	۲ر ۳ پائی		

از حسن توفیق خلاق زمین و زمان مبدع سخن بر زبان

چکیده کلک در سخنوار ارجمند نتیجه طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی

ابوالفضل

تمامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور انجلال

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو مزین بطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

گوناگون ستایش مر داوری راکه وجود بشر را از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی نامش بزبان گفتنم ار بیخرد یست + وصفش بدهان گفتنم از بیخرد یست + فی الجمله چنانست که دانم گفتن + انصاف چنان گفتنم از بیخرد یست + وجهان جهان ستایش مر شمع سفارت راکه سر فرازان انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشیده وجانبازان بساط معرفت وکمال را پروانه جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات وآن فخر بشر + جبرئیل امین ز قرب او دست بسر + خاک کف پاش سرمهٔ دیدهٔ جم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + بر دانشوران و سخنوار پسند و ژرف نگهان پایهٔ بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار نیرنگی زمانه ناهنجار واقعه شهادت اورنگ نشین بارگاه شکوه و تمکین و ره نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم و عامل وعلامهٔ عصر + عارف کامل و فیاض زمان + آصف عهد و فلاطون زمن + شیخ ابو الفضل وزیر خاقان + هوش ربای زبان و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی گسار آن گزیده انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و قبای حیات

در بر اہل معنی تنگ آید بیت شہنشاه جهان زا دو فاتش دیده پر نم شد + سکندر را شک حسرت ریخت

کافلاطون ز عالم شد + مفاوضات آن صدر نشین چار بالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر و

دستور العمل مدارج کمالست پراگنده افتاده بود منکه عبد الصمد افضل محمدم و در والا دیدان ارسطوی سکندر

منش رای برابطهٔ همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویز

شکرف بهجت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم

اگرچه من این هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را انجمن خرز زهره آرایش دهم و خورشید را

مشعل افروزم و نمایش ماه بسنجنجل کنم لیکن این پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بیش

ازین طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم

و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده بمردان معنی وانمایم لاجرم بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره از

هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیدهٔ نکته بین را که خو کرده تماشای عرائس

معنویست جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات

و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقمزدهٔ کلک

معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلند مکان

نگارش فرموده‌اند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که

در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندوختم و تاریخ اتمامش

بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز پیدائی آوردم رباعی

این نسخه که ز علم و ادب نامی شد + یک موج ز بحر طبع فهامی شد + در ساعت نیک چون سرانجام گرفت +

تاریخ مکاتبات علامی شد + سبحان الله این چه نازنینان هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری را

۱۰۱۵

مستعد اند و دلفریبی را چالاک اما بلند نظری را باید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتکدهٔ پردگیان قدس است

بپیرایهٔ نورانی پوشانند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شاهد تو رنگین سازند امید که همواره این نوباوه‌ها
گلشن دانش و نونهالان چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فائز گردند

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه نیر سپهر ظل آلهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی به عبدالله خان ازبک سپهدار ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیهٔ اوست بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون ببارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمانروایان معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط ساخته انتظام والتیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسندآرایان صورت که اساطین بارگاه جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس جهان جهان بنایش روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف آورده محمود العافیة و مسعود العاقبة بخلوتخانهٔ بقا شتافته اند باد و عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان والا نژاد که زمان جلال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم صورت میکوشند گرد او در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ لوح صفوت و صفا و دیباجهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان یکتادلی بود مسرور و منشرح شد و بشمائم نورانی خلت و ولا و روائح روحانی بسطت و ضیا از شقائق حدائق مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض انشام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس اتسام ضمیر

حدائق مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض انضمام روح طراوت تازه گرفت و دماغ
فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت
و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیه رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه
زبانیست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست
صوری و مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه مواخات شمامه
گردیده بود که در توکید مبانی صلح و تصفیه مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود و هند و کوه فیما بین
باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیداست که امری شریف تر در عالم کون و فساد و نشاء تعلق غیر
از تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسله کائنات بآن منوط و مربوطست و هرگاه این معنی
در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مال
خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی باوصی شد که همگی همت حق طویت ما از
مبادی انکشاف صبح سعادت برخلاف اکثری از فرمانروایان گذشته باصناف بنی نوع
همواره بر منهج ایتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این و ادی آن والا قدر شده باشند
درین مرتبه چند از چند بر ذمت همت ما مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازمست لهذا درین
ایام که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا
در سواد بجور و تیره که از ولایت سردسیر ست جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده ملتمس او
باجابت مقرون نشد در صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبداشته
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که مبادا

جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت
آن والاشکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان
سر بشورش برداشته مدعی آن باشد که فرزند شاهرخ مرزاام و زمینداران آن ناحیه باو پیوستند
هرچند عرائض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آوارهٔ دشت ادبار شد از آنجا که این سخن
ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح درمیان آمده دل چنان میخواهد که صورت این سانحه
چنان بمعنی گراید که شایان بزرگ گردهای ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که
قاصد و نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی دیگری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی بیان تنقیح
و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بمسمع همایون رسید که جمعی از ممس طینتان بودن ما را در حدود پنجاب
دستاویز سخن ساخته آئینی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور کرده اند حاشا امرے که
در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوندد و عمل برخلاف آن
رود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دارالخلافه آگره
نهضت فرمائیم تا زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریری رفته بود که بنسبت شاهرخ مرزا همان غبار
در خاطر است موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسیه فرمانروایان والاشکوه که مطالع انوار الهی
و مظاهر اطوار صفویت و صفااند غبار اکفا و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه
قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خردسالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که
مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بمکافات آن سرگشته بادیهٔ غربت شد چون پناه اینجانب
آورد نقوش ندامت از ناصیهٔ حال او ظهور داشت درگذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن
شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوهٔ دودمان مجد و اعتلاست

چگونه درو دین منتسبان خاص بانجانب آنچنان تصور نموده آید وآنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل
فتوحات رقم پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آنرا از نتائج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم وآنکه
بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهشی چند که نه در خور او
باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا اغباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلی رفته
بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین بار ازین سوانح این واقعه
تاسف داشت روابط قرابت قدیم باضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام والتیام یافته است که
بالفرض چیزی میبود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصا بآن والا
دستگاه اگر بپدران مجازی نیز ازینمعنی بظهور آید چه دورست سعادتمند فرزندی که رضاجوی پدر وجه
همت او بوده در نگهبانی این سررشته نگاه بی نهایه همان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعهٔ
ایلچیان کاروان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در رسم اسلام و آئین
کرام از برای ابقای ارکان دوستی و تکمیل عارهٔ حقیقت گزینان فتوت منش را عشر عشیر
آن وافی و کافیست وآنکه مرقوم بود که بعضی یورشها بآمدن احمد علی اتالیق موقوفست بوضوح
پیوست حقیقت پدرود کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده باشد که بعد از رخصت این
امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بباسرار مصادقت و غوامض محبت
از زبان راستگوی او معلوم آن والا گوهر مشید هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از
مکامن قوه بفعل آورده و هر گونه معاونتی که لازم نشاء دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ
نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد بحمد الله که از عنفوان جلوس اورنگ فرمانروائی تا حال
که سنه عاشره است از قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و بدو ابتسام بهار اجلال است
همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته بمورد التیام و انتظام

قوه بضم قاف و تشدید واو بمعنی باطن و فعل بالکسر بمعنی ظاهر نشاء بالفتح بمعنی سرشت و عالم در شرح مطبوع کلکته بمعنی حال نوشته

جهانبانان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که برچندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف واحاطه اقتدار ما درآمد وطبقات انام که در جبال مرتفعه وقلاع حصینه ومحال مشکله تارک استکبار واستجبار بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت وارادت مسلوک میدارند وطوائف ناس را بایکدیگر باوجود تباین اوضاع وتخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان دلاویز از نتائج درستی نیت وراستی گفتار وحسن اعمال تا باینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی بنایش ایزد وستایش داور بتقدیم رسانیده بزم بهجتی را شادی آمود میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی ست مخفی ومحتجب نماند که در هنولا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر وشکار اینحدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحسان سهیم وعدیل ندارد ودر نزهت ولطافت ضرب المثل نظارگیان ونشخوار پسند ست نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف درآوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح شد وخود هم دران سرزمین خجسته آئین که از عطیات مجددهٔ الهی بود رسیده شکر پروردگار بجا آوردیم ونیز چون سیر وشکار کابل وگلگشت آن عشرت سرای مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر وتبت سیر نموده ونوادر آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی ودمتور که از تصادم جبال وتراکم گریوه ومغاک بجدیست که افکار آسمان سیر واوهام بلندی پیمای عبور ازان طریق هائله دشوار میدانند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد ونیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم ٹھٹه را که غربی مملکت روزافزون بساحل دریای شور ست وبر زیردستان آن مرزبوم راه معدلت

نمی سپرد نخستین نصائح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد اگر از نا مساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی ست وسیع و ولایتیست آباد و ان
یکی از دو ادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیدهٔ دوربین و گوش شنوا
نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از بادهٔ خود کامی سر رشتهٔ هوشمندی گسیخت لشکرے
شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هرگونه قطره و تردد
اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر بر فاهیت
عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت
و از انجا که آئین قدیم ست که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا را
شکست بر شکست افتاد چون در نهاد او مایهٔ سعادت بود بزینهار رو بپیمان اولیای دولت در آمد
و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود
و بعد از انکه بخدمت مشرف شد از ناصیهٔ احوال او نقوش سعادتمندے فرا گرفته باز آن
ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحوش سیرت بهایم سرشت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال حصینهٔ سواد
بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ اطاعت و انقیاد و گوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع الطریق
که بخار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پامال پیلان کوه نهیب شدند و بسیاری
بچنگال سطوت قهر الهی اسیر شده بقعر دوزخ رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
و افلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجاے انحراف و اطاعت مانده
بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و بغارت اموال نام نهاده اکثری بندهای خدارا بی برگ و بی مایه

بیاساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست وهرگونه صورت دلپذیر که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد واز برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس مردم نخوت میز دبسعی مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد وجمیع سرکشان وگردن فرازان
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند واز بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او
بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت وهمانا مصلحت چنان بود که خاطر مهرگزین بر کشتن آدمی دهم بینان
ربانی ملاحظه تمام دارد وغالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند ونیز با اهتمام
مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور وجونه گڈه وسائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمان ست در تصرف در آمد ونیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت
واز حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود ما وامیکه خبر معدلت آن بلاد ومسامع حق نیوش
سیر سید اورا بعواطف جلیله ستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و
ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه وخاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود ناب بادهٔ مردم آزمائی
نیاورده دم استقلال زد از انجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودن ست در اندک زمانی اثری از و واز فرزندان او نماند وسران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را بر داشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غرهٔ ناصیهٔ
اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت واجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری
آن ملک وسیع را که هندوستان دیگرست در حوزهٔ تصرف در آوردند ونیز نبرد آزمایان
حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدریای شورست
تسخیر نمودند وچندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون

تعداد نعمای ایزدی داستانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده
بر دیباجهٔ اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی
بکارپردازان اشغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی
از دواثر گونی بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت منازعت
زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از انکه
غازیان نصرت مند قطع کریوه ها نموده بآن ملک درآیند بعضی از سعادت اندوزان حقیقتمند که بحسب
ضرورت دران طغیان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر سرگروه آنها آوردند چون موکب جلال نزدیک
شده بود مجدداً آن باغستان بیخزان عبور افتاده بران گل زمین فیض بخش استلذاذ صوری و معنوی
نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی
رسید که بابتلای امتلا درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا سلالة
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمیان این دودمان الاست گفته
فرستاده شد تا همه حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل
و رسائل تنصیص و ترصیص یافته بود گردد ترصد از جلائل ماثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته بمژده های
مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند

بعبدالله خان اوزبک رقیمهٔ ازدیاد اتحاد مرقوم شد

رابطهٔ خلت و صفا واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در
مطاوی رقیمهٔ کریمه و فحاوی نمیقهٔ انیقهٔ عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و امالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ
دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق آلهی مجلی انوار شوارق

آگاهی مشید ارکان شجاعت وحشمت موسس بنیان بسالت وعظمت مسند نشین محفل عز واقبال صدر آرای
بارگاه جاه وجلال الفائز من مبادی الفطره بمعالی الهمم المخصص بیامن الفوز بجلائل النعم قطعه

گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان	آنکه تیغش برده از آئینهٔ امید زنگ
اشهب اورا بمیدان تهور کار شیر	ادهم اورا بدریای وغا کام نهنگ

لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام ودعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج ومنبج بود وبنسبت
قرابت ومحبت سابقه را تاکیدی وتشییدی وقواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود وبظهور پیوست
موسس صفای خاطر وثمرهٔ انجلای باطن وظاهر شد مبانی یکجهتی ویگانگی استحکام پذیرفت وقوائم
دوستی ویکتادلی انتظام گرفت برمرآت ضمیر انور وخاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس و
الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی ومحتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی ومعاضدت تائید سماوی درخاطر
حق پرست چنان جلوهٔ نمایش داده که مقصود از سلطنت وفرمانروائی وابهت وکشورکشائی
تقدیم مراسم شبانی واقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال ومنال کردن ودر حظوظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک وسلوک طریق این نیازمند درگاه آلهی با دوست و
دشمن وخویش وبیگانه بغیر از مدارات ومواسات ومعاطفت ومماسات امری دیگر نبوده و
همواره خاطر در ترفیه احوال وآسودگی اوضاع عموم خلائق وجمهور انام مصروف ست وعنان
توجه باطن باین مقصد بلند ومطلب ارجمند معطوف حق جل وعلی شاهد است وکفی بالله
شهیدا که تسخیر وتفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون وسیاحان کوه وهامون
سواد اعظم وچهار دانگ عالم تشخیص کرده اند واز سه طرف بدریای محیط اتصال وارد
بمقتضای هوا وهوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت طبقات وحمایت مظلومان

امری دیگر مخطوط نگشته و ازینست که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود هرگاه که شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیهٔ ما با سائر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از عمدهٔ تائید یافتگان درگاه کبریای الٰهی اند و معهذا روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیمابین متحقق و متمکن ست و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد و بر هوشمندان حق شناس ظاهر ست که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیدا است که میامن برکات این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایمائیکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین سخن در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ تطویل کلام در آن مقام ناملائم پنداشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقول ست اکتفا نمود قطعه

قِیْلَ اِنَّ الْاِلٰهَ ذُوْ وَلَدٍ + قِیْلَ اِنَّ الرَّسُوْلَ قَدْ کَهَنَا + مَا نَجَا اللّٰهُ وَالرَّسُوْلُ مَعًا + مِنْ لِسَانِ الْوَریٰ فَکَیْفَ اَنَا +

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک والدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون کمال دینداری مارا دلیلی قاطع و حجتی ساطع ست الله تعالی همگنانرا در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدر نشینان ارائک اعتلا اند آنست که کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدائع و ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الٰهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنا بر آن درین مدت در تنسیق و انتظام این ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی ممنود و بعنایت

ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه آلهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داده

الکنسر و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و لمعات

سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنائس

و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید المنة لله تقدس

و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و سرانجام

پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از جنود هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش

اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوائف انام را باهم ارتباط و انضباط تمام

دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس

مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را

از رشحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و

پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد بدرقهٔ

عنایت آلهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشور انگیزی برآورده اند

و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته

سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد

لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بے اخلاصی

شده از عروه وثقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود عدول

نموده بعضی بے اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یکی از

فرزندان کامگار نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن

و آثار رشد از زائچه طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از
معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر
خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوبی والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند
قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت بخاندان
نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درین وقت
که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک
و مدد روانه کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود و بخاطر حقایق میرسد که چون رابطه محبت و نسبت با آن قرابت پناه
سلطنت دستگاه از قدیم الایام ست و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود خراسان
مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود
متوجه شده بان حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و
مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی
مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلآویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر ست و شرح
خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور
مجلس انس سازد و از نفائس حقایق آلهی و شرائف دقائق آگهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه
پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصهٔ زندگانی و زبدهٔ کامرانی صحبت اشباح انسانی و موانست
اجسام روحانی است فکیف که اینمعنی درمیان دو برگزیدهٔ خدا و دو نظر کردهٔ بارگاه کبریا
متحقق شود هر آئینه اینمعنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که

بعنایت آلهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظور دان آلهی و سرفرازکرده های خدا بر تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استحصال نام و تسلط برافراد انام بنابرآن مرکوز خاطر حق جوآن است
و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته و در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او در نگذرد و الحال
که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است در باره امداد و کمک
حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که
در باب قضیه فرزند شاهرخ مرزا رقمزده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد
الحق که مشارالیه بواسطه خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بدمصاحبتی منشاء
چندین امور نالائق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او باین جا
رسد چه اولاً بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما بسیار
تساهل نمود و ثانیاً بآن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن
رفعت دستگاه واقع است از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتوانند شد بی ادبانه پیش آمد ثالثاً
بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک نمود
هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون
شاهرخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروه وثقای
عاطفت ما نمود غیر از آن که بتفقدات و تلطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر منظور نمیگردد و مامول
از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند
و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان
هواخواه و عمده محرمان کارآگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است

وازابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری اورا بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت

فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بےواسطهٔ دیگرے

بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه

بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انارالله برهانه

سیادت مآب نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار ست

مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضے امور در حیز تراخی افتاده بود درینولا برفاقت حکمت پناه

مشار الیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده

ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرائی تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال

رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و اند

جیب عشقباز طائر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و وداد نمود اگرچه

توجه باین مشتی پرندها که در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمی نماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ دبازے

آنها باد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود و گرنه

حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیاناً بامثال این امور

بر کمال توجه بمبدا جلبابی بیش نیست و بمجرد بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که

همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص و

تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بر حرف اختصاص تمام ٭ کرده شد والسلام والاکرام

بعبد الله خان اوزبک سپهدار ممالک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکجهتی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی

که آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجستہ خاندان گوہر افزای افسر داورنگ رونق کشای
چہرۂ دانش و فرہنگ صدر نشین ایوان شہریاری چابک خرام پیشگاہ سپہداری سپہ سالار
نبردگاہ دلاوری و دلیری شہسوار جولانگاہ شیر مردی و شیری خدیو کامگار کشور
داو گستری نوآئین نامدار جہان دانش پروری فروزندہ چراغ خانی فرازندۂ چتر کیانے
بود در خوشترین ہنگامیکہ کوس نوروزی آوازہ جہان افروزی در گنبد نیلگون بلند
ساختہ و نیّر اعظم عطیہ بخش عالم یعنی آفتاب جہانتاب کہ سلطان چہار بالش ایام و قہرمان
ہفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایۂ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداختہ بود
و باد بہاری روح نباتی در کالبد نورسان شہرستان آب وگل دمیدہ و ابر آذارے
پای نورسیدگان لشکر بہار را از گرد راہ شست و شو دادہ بہ پیرایۂ خوشدلی و خرمے
و سرمایۂ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتا دلے تازہ
ارجمندی یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی کہ بجامۂ عنبرین
شمامہ نگارش یافتہ بود و بہ کلک گوہرین سلک گزارش پذیرفتہ بوضوح پیوست بر دل
دانش پسند و دیدۂ آسمان پیوند کہ گنجینۂ راز خداوندی و آئینۂ چہرۂ ہوشمندی است
پوشیدہ نخواہد بود کہ این نیازمند درگاہ بی نیاز در ین سی سال کہ از نیروے آسمانے
بتخت کامرانی رسیدہ ہمیشہ پیش دید دانش و بینش آن داشتہ کہ این ہمہ جہانگیرے
و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشور کشائی برای بجا آوردن گیرودار شبانے و سر کردن
کاروبار پاسبانے ست نہ گرد آوردن گنجہاے زر و سیم و آراستن تخت و دیہیم و
پابگل ماندن در خواہشہای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوہاے نا استوار
چنانچہ ہمیشہ با دوست و دشمن و خویش و بیگانہ جز نیکی و نیکخواہی چیزے دیگر در دل نبودہ

آسمان ۱۲

جمع کردن ۱۲

نخ ثانی بسے تہ ما ر ک

اورنگ با لفتح و کاف فارسی تخت پادشاہان ایران باکسر

صفحہ و زنگ و قاموس فتح کنادہ

بلند و در فارسی با لفتح آبرو و زین

نوروز بکسر کرم تازہ اصلا

کنند گان جمع و کیے بیشتر بادشاہ

نورنگ بقیع نام بادشاہان پیشین نسبت

برانگ و کرکمان یا پاپوشی نسبت

ونوبہار مخک و غیرہ سے بہاری

بالضم و فتح سندباد شاہان ایرانگان

روح بنات فوتیک شود

نائب نبات ماہ صبیدان بنود

ابر آذار است بہمعنی بہاری

چراگاہ زار و زن بازار

نام ماہ اول بہار است

سال و بیان دو

بالفتح بہت ہیئت

نوروز سیدگان بہار

گل و غیرہ کہ در موسم بہار

پیرایہ با یاد دانستہ کہ

قول مستحکم عہد است

زیور و پیرایہ خوشدلی

ابو الفضل

تازہ ارجمندی یافتن و تجدید

یعنی دوستی

بنیاد دوستی

یکتا دلے

دلاویز

پیوست

جلد

جمع

فوت و طاقت

بالکسر

کاف فارسی

نگہبانی

محافظت کنندہ

قید

بفتح اول

گنجہاے

گرد آوردن

بادشاہان

ریاست

نیکخواہی

زمین

ببگاہ مرصع

وهمواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریاے شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گزارش ستمگاران نشده و ازین نیت بهر سو که رو آورده کارهاے دشوار بآسانی کشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبے نمایش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بنده های خدا چنین باشد بآن والا دودمان که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و بانیمعنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکے درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویدا است که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسند است هرگاه این همه یکجا شده باشد پیدا است که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه هاے گرامے و عدم اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار نبرد با سرکشان روزگار چون برین اهداشت و گفتگوے چندے از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد نظم بیخرد ے چند زخود بیخبر؛ عیب پسند نه بر غم هنر؛ دو دشوند ار بدماغی رسند؛ باو شوند از بچراغی رسند؛ که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت در ینجا ساخته بودند و گروهے از ساده دلان هیچدان را رو گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک این کس بسته اند خود چه گنجایش این معنے داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بے سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیدا است آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندے اند و دوراندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندی از رانده های درگاه
و درمانده های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی درآمده دروغ را
راست وانمود خواهند که راه سخن یابند و خواهش دم زدنی کنند و بران شوند که گردی بر
دامن دوستی نشیند و سرچشمه یگانگی سخناشناکن بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن میشگافتند و از ته کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر بوئے
از سخنان دور از کاری یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت انچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم
و سرسبز شده دل سخنش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه رازساز دپوشیده
نماند که از نیرنگ کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت
ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آن ست
که عمده در موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مناشیر اقبالش
بتوقیع وقیع فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین ست گوهر شبچراغ عقلست که شناخت
خداوندی باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق اصحاب
نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را بادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان والا نژاد
از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر
است چه هرگاه که در کارخانه آفرینش هرکس را فراخور احتیاج و استعداد و دانش
میداده باشند هرآینه این طائفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون که دانش پناه
و بینش دستگاه مولانا میرزا جان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار
و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هرچند بادشاهان دانشور را

همنشینی با این نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور بادنخواهد رسید وچون بر فطرت صاحبان این دو یکتا لازم ست که
این یاقوت بی بها و فیروزه خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد از و طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خوانده های سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند
و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبرست از شاهراه گردانیده
برنگ دیگر وامی نمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده می خواهند
که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر دل دانش گزین
همواره در تحصیل مرضیات الٰهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع همایون میرسد
در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین می نماید و همواره استکشاف غوامض
مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و استنباط عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص
موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتملست مینماید و در مبادی احوال
گفتگوی اینمعنی باعث بیرونقی و کساد بازار نادانان که به تلبیس و تزویر در لباس ارباب
دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند می شود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش
و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این
نادانان و انانها بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گشته بعضی
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در
اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی

اراده یعنی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از درخانه دور بوده دست آویزے
برلے نه آمدن درخانه و باغی شدن میخواستند میشوند چنانچه این بے سعادتان گاہے
نسبت ادعای الوہیت وگاہی نسبت دعوی نبوت باین جانب نموده خود را در
گرداب بلا و موج خیز طوفان عناد زده سوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب
کبریای الٰهی را خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پاے بندان
عقال ہوا و ہوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تائید
یافتگان الٰهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا گذرد و سفیهان بصیرت فرسا را
چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالے شاہد است که چون ہمگی ہمت مصروف
بر تحصیل رضای الٰهی ست از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه
نے یافت چه ہرگاه حضرت واجب تعالے از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص
نشده باشد و حضرات انبیا از سرزنش بیخردان بد آئین نجات نیافته باشند سائر بنده ہاے
خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش دید دانش و بنیش
فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت ہمایون گواه حال بس است الله تعالے
ہمگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون ہمگی ہمت سلاطین
عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعے سلوک نمایند که
خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الٰهی و مراسم معاش
خیر خواہی خود فارغ البال باشند بنابر آن محض از برای رفاہیت کافهٔ رعایا
و عامهٔ برایا که بدایع و دایع الٰهی اند درین سنه سال در پاک کردن زمین ہندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهاے دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش
خانقاه درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
درگوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و این همه مردم گوناگون را باهم پیوند دست داد
و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگارے نهاده بوستان
آرزوی این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریاے شور
درآمده سر بشورانگیزی برآورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود یورش نموده آن راه را
ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که اوباش قزلباش از
جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر ازانکه از شاهراه سنت
و جماعت انحراف وارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است علی الخصوص
که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
نکنیم والحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر
ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدان اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب

فرستاده‌اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم و در دل چنان میگذرد
که چون آئین یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و
لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه
میر قریش استحکام یافته است میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز
از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند و بگفت و شنود
دلاویز پرده کشای چهرهٔ یگانگی گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دلها جا گرفته
یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد
شنیده آید خوشا فرخنده حالی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند
و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون بشنوید سرفرازکرده های خداخواهش برآوردن نام بلند
و سرافرازی نمودن بر بنده های دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته
باشند که در هر کی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد و در یکدلی
و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در بارهٔ
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه
از فرزند شاهرخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها و خودپسندیهای
او بود با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بد داشت سزاوار چندین ناشائستگی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایهٔ آن
بود که بی ادبانه پیش آید و چه از بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده

هرچه باو رسید از خدا رسید و بگمان شائسته این همه آوارگیها بود اکنون چون شاهرخ مرزا از
از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز
مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و
خویشی آن والادودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت
و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کار آگاه
حکیم همام که مخلص یکرو است گفتار و مرید درست کردار ست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده و دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما
و در آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بواسطهٔ دیگرے بموقف عرض میرساند اگر در مجلس
شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمهٔ فیما بین بیواسطه خواهد بود و بجهت
پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار ست مقرر
کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در هیولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم و انموذجی از سوغات تجویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای عزای تهاد و اتحاد بواعمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن
حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب
نمود جز بازی بیش نمی نماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد معهذا اشتغال
صوری باین مشتی پرنده چون بدیدهٔ خرده بین باز می نگرد جز پرده برچهرهٔ راز نیست و بر
همین بال و بر چشم امید باز نه امید که همواره همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل

وشادکام میاحته باشند بیت چون قلم آمد بلفظِ شادکام ٭ ختم شد خطِ محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی به شاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جلّ جلاله و تقدس اسماره بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام درآمده او لاً شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند برمنابر تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طائفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی و آلهی و معالی این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی می یابد شائسته آنست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت علی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد که هرآئینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین و سیراب ولان مناهل یقین که ارواء جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد والمنة لله تعالی و
تقدس که مشاهدۀ صفوت نامۀ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اواسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل ونهار اهتزاز بخش باطن مهرآگین شد و باد طرب آمیز
شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستۀ محبت وولا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت وانچه در توقف بتسطیر تماثیل خلت وداد رقم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع عفو جلوۀ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا
میکرد که این همه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم
ومحاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز بوم که مساحان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم باهمه وسعت و فسحت که درمیان چندین رایان خودرای و فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه
خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد و
از گریوۀ هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان وگردن فرازان
و فرمان روایان زبردست و راجه‌ها و رایان بدمست و افغانان کوه نشین کوتاه بین و
بلوچان بادپیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً
در ظل اطاعت و انقیاد درآمدند و در التیام صدر و ایتلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بیامن توفیقات غیبی انچه در
پیشگاه ضمیر حق گزین می تافت بروجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبۀ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

سوم و چهارم وراء مهمله مسند و جای قرار رایات جمع رایت بمعنی نشان منصوره بالفتح یاری کرده شده از نصرت و فتح ۱۲

طرز دانان بساط عزت روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم
رعایا و کافهٔ سکنهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنهٔ تسلط اوباش بود
باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک
که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب ازانجا صعب تواند بود باستیثاق عروهٔ
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبهٔ حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بآیین شگرف حکم بهرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خاراتراش چابک دست منزل
بمنزل پیش میرفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویهٔ
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظاره گیان حسن پسند است
از عنایات مجددهٔ الهی بوده خود نیز دران گل زمین رسیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دمتور
که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصهٔ کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد
و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه متردّدان توران می بودند و تادیب بلوچان بد نهاد و دیگر صحرانشینان
بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعهٔ ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی
وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در
کمی نهاد هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس

میرنجبت که درین وقت محض پرسیدن شایان آئین مروت وفتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک وامداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار درمیان بود ومرزایان آنجا در لوازم معاونت ومعاضدت آن دودمان
عالی تکاسل وتقاعد مینمودند ودر مواقع حوادث ومکاره که محل استطلاع عیار جوهر
وفاق است قطعاً آثار یکجهتی ویگانگی بظهور نیاورده اند ونیز بهامن ارفع ما که موطن صاحبان
ناز ونعم است توسل شایسته بتقدیم نرسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را
بکسان خود بسپاریم ومرزایان اگر نشئهٔ دولت روزافزون نداشته باشند واز ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اعانت وخدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین وطاهرین را ملتزم شوند
در صورت افواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار
شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا ورود سعادت نمود وصوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت ومظفر حسین مرزا شمول عواطف وروابط را
شنیده والده وپسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد وبعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد ومعاضدت بآسانی خواهد نمود وچون در آئین
سلطنت وکیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف وصلح اصلح از حربست علی الخصوص نیت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و
افتراق مشارب منظور نداشته وطبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلائق کوشش نموده ایم وبرکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی مرة بعد اخری

مشاهد و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عسر جلال گشت مکرر عازم جازم
شده بود که انهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن
بلاد در تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور
یابد درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد
و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا
و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
باز آورده شد و عزیب تر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرارداد خاطر دولت اساس
آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین مارا متوجه هر گونه مطلب
و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال یومیه
را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کار دیده و عاقبت بین بسیار
کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ
باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات
ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نه ساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمهٔ کریمهٔ
خود نموده ارباب اخلاص را بیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید

کہ بسیار دوستان جانی بحیلہ سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دور شدہ خونابہ
اجل نوشیدہ اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیدہ در تخریب
اساس دولت کوشیدہ اند در مراقبہ ضمائر و سرائر این مردم توجہ موفور مبذول
باید داشت و دولت مستعار این نشار فانیہ را بمرضیات الٰہی معاضد و معاون
گردانید و طبقات خلائق را کہ بدایع و دایع و خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق
منظور داشتہ در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامہ الٰہی را شامل حال
جمیع ملل و نحل دانستہ بسعی ہرچہ تمامتر خود را بگلشن ہمیشہ بہار صلح کل در آوردہ ہموارہ
نصب العین مطالعہ دولت افزائی خود باید داشت کہ ایزد توانا برخلائق مختلف المشارب
متلون الاحوال در فیض کشودہ پرورش مینماید پس بر ذمت ہمت والای سلاطین کہ
ظلال ربوبیت اند لازم است کہ این طرز را از دست ندہند کہ دادار جہان آفرین این
گروہ عالی را برای انتظام نشار ظاہری و پاسبانی جمہور عالم آوردہ است کہ نگاہبان
عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زادہ در کار دنیا کہ گذران و ناپایدار است دیدہ و دانستہ
خطا نگزیند در کار دین و مذہب کہ باقی و مستدام است چگونہ تساہل نماید پس حال ہر طائفہ
از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست درانصورت خود مسترشدان انصاف مندرا جز
تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سہوی و خطائی رفتہ است و ہنجار پیمای
نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نہ جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصلہ و اہتمام
باید زد کہ بیامن آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پردہ کشاست و از نتایج این شیمہ
دولت افزا آنست کہ در ہنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباہ دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را روائی مکر و فریب نماند و در پاس قول خود برمسند سعی

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست وتحمل وبردباری را مصاحب دائمی خود
گردانید که اساس دولت پائدار در ضمن این منطویست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده
چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع
ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان
بغی وطغیان ورزیدند وما جریده معدودی از ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز
رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه
این فرقه طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون
این ممالک بیامن برکات قدوم عالی مهبط امن وامان گشت معاودت فرموده
بدار الملک لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان وٹهٹه ونواحی سنده که سر راه
ایران ست بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود وراه عراق مسدود وفرستادن
ایلچی در توقف افتاد واکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت وسیوستان وٹهٹه در سلک ممالک
محروسه درآمد ومرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت
گذشته وحروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را
باز باو مرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیک تر وایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم وسلاله الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و
چندی از مقدمات محبت اساس وکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که
در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید ونیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض
دارد وبرخی از سوغات این دیار بتحویل خواجه ابوناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

هرچو آنکه این دولتخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال
رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی
شمارند حق سبحانه و تعالی آن نقادهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را
از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مشید دارا د

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرای را ستایش
و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی مردم پذیرایی نورگردانید و این
شنگرف انجمن را بلوامع داد و دهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود
آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای چنین بخشش های الٰهی شده بسجود
نیایش بدرگاه داد و بهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را
اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقادهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان
مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریاست و
سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل بهجت پیرایی خاطر مقدس میگردند و گوهر اکلیل سعادت
باوجود چندین روابط بیشتر از همه طرق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه شکوفه کدهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و ما را استظهار
سترگ دانسته جوبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات

گیتی کشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی و هوشمندی
شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون درینولا
او حوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلایل مکارم
و جزایل عاطفت ما دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند و دیگر چنان به پیشگاه باطن قدسی پرتو
میدهد که یکی از طرز دانان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم انچه مصلحت دید
آن ودحه و دودمان اجلال باشد بموقف الابلاغ رسانند و ازانجا که وقوف براحوال زمانیان
شمع افروز دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده ازان نسخهٔ دانش افراد انسانی
میخواهیم مدتی ست که از ختا خبر منقح درمیان نیست انچه از اوضاع آن ناحیه معلوم
شده باشد به تفصیل رقمزدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست و با که
آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی برچه حال ست و از دانایان
حکمت اندوز تجربه کار و حقگویان نفس ذوفنون که امروز دران ولایت بزم افاضت
گرم دارند چه کسانند و برچه کیش اند و از نادره کاران هنرپرور صنعتهای غرایب
بخش کدام غازهٔ شهرت برروی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را
زبانی نیز گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم وفا که از بازرگانان جهان نورد ست
و به این عتبهٔ اقبال بازگشت دارد ارادهٔ سیر ختا کند زیاده چه نویسد والسلام

نامهٔ حضرت شاهنشاهی به شرفای کرام مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره صانها الله تعالی
عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و
علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه اشرف اقدس
مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافهٔ برایا و سائر رعایا که ودائع

بدائع حضرت منعم[1] انداجابت نعماده مرفه الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت
و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجهی[2] من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال
خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیلهٔ جمیله از موائد نعم
وافره که بعنایت الٰهی تقسیم آن مفوض باشد محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان
آن خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمرهٔ منتسبان خاصهٔ آن موقف
مقدس که محل درود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکئین فیها علی الارائک
است مشمول فیوض و عواطف ما باشند بناءً علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه
خلائق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از
نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات مصحوب او فرستاده باشیم چون در سنهٔ
تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی نمک حرامان قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده طریق بغی
پیموده بودند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع فئه باغیه و تخلیص
عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبهٔ ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائیدات الٰهی و توفیقات
نامتناهی با عساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که
بخبث باطن و قبح سریرت خود خیال فتنه کرده بود بکیفر عدم رفت مجددا بمقتضای
مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در
احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد
و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطهٔ کثرت
و شمامت این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

تقضائی الیٰ انتہی نقشو و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جد اجدا سوای
مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر
بی مشارکت احدی بالسر و الکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بمهر شرفا و قضات نویسانیده فرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه و نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود بنا بران تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار
بنسبت فضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا
مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که
موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از
مشار الیه امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و
ازان باز که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مرده را تنبیه
و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
ناقصان که این افتراهای صریح که بلّه و صبیان تصدیق نه نمایند اصغا
نموده درصدد آزار این نوع مردم می شوند باید که امثال این مردم
را ازان امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را
متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعه قدسیه بادعیه ماثوره

اشتغال

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر آینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضه حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ
سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصئون از صدمه زوال ست و
سلطنتش مامون از لطمه انتقال فضائے بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست
از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبرے
که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پابردے عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که مرابطه محبت و ضابطه مودت
طنطنه ایتلاف و التیام و دبدبه امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات
انداخته و درود نامحدود دبدبه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علی نبینا وعلیهم الصلوة
والسلام که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما و خصوصا بعد بر ضمائر ارباب
بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعه حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که
درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری
چون مودت لائق نے چه بدائ صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند و در
هر دلی که آفتاب محبت پرتو انداز د جهان جان و عالم روح روان از ظلمت بشری می پردازد
فکیف وقتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان ست متحقق شود بناءً
علی هذا همگی همت عالی نهمت بآن مصروف ست که روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط و
اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طائفه علیه ملوک که بمزید عنایت الٰهی شرف
اختصاص دارند خصوصا آن سلطنت مآب خلافت قباب که مورد تجلیات معنوی محی مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفوق نسبت بوساطت همسائگی متحقق ست

ورعایت حقوق جوار ومحبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار محقق وموکد وازاشرف مقتضیات
محبت جانی واکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری وتانس ظاهری ست چون
بواسطهٔ موانع عظمی وبواعث کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی درپردهٔ توقف می ماند امرے که خلف
آن شرف تواند شد ارسال رسل ورسائل ست که ارباب فطنت وذکا آنرا قائم مقام مکالمه
ونائب مناب مجاوبه میدانند امید که علی التواتر والتوالی ابواب رسل ورسائل ازجانبین
مفتوح باشد وسوانح احوال ولطائف آمال ازطرفین مبین ومنشرح گردد برضمیر منیر واضح
خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل ونحل واصحاب دین ودول نشاتین دینے و
دنیوی وعالم صورے ومعنوے مشخص ومعین ومدلل ومبرهن ست که نشاء صورے
دنیوی دربرابر نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد وعقلای روزگار وکبراے هردیار
درتکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعے جمیله ووداعے جزیله باقدام
میرسانند وخلاصهٔ اعمار وزبدهٔ اوقات را دراستحصال مقاصد صوریه بهیچ طریق صرف
مے سازند ودرمستلذات سریع الزوال ومشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل
ومنهمک اند الله تعالی مارا محض عنایت ازلی وهدایت لم یزلی خود باچندین مشاغل وعوائق
وروابط وعلائق ظاهری درطلب خود کرامت فرموده وباآنکه مالک چندین
سلاطین عالی مقدار را درحوزهٔ تصرف ما درآورده وبمقتضاے عقل درانتظام
والتیام این ممالک برنهجی که جمیع رعایا وکافهٔ برایا مرفه الحال ومنشرح البال باشند
سعی باید نمود وتوجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی وشوق ماهو الحق
سرهمه مطالب وفاتحه همه مآرب ست وچون اکثر ابناے روزگار اسیر ربقهٔ
تقلید اند هرکه طریقهٔ آبا واجداد واقارب ومعارف مشاهده مے نماید بے آنکه تامل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که

علت غائی ایجاد عقل است محروم میمانند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان

صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هرکدام مستفید و مستفیض می شویم چون تباین السنه

و تغایر لغات درمیان ست لائق آنکه بارسال این طور کسیکه آن مطالب عالیه

باحسن عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت

و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن

عام و فائده آن تام باشد دران ولایت بوده باشد فرستند و برنولا بجهت تاکید مراسم

وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده والاخلاص سید

مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنے چند بالمشافهه خواهد

گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند والسلام

علی من اتبع الهدی ۲۰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والانژاد شاهزاده مراد در وقت

مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرة باصره دولت و اقبال غرهٔ ناصیه

عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی

صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد

بیرون ظل الٰهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرائی را که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر

خاطرخواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزائے خود رسیدند و آن گلستان

همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد از آغاز اورنگ آرائے

هستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائے ما هوشمندان آگاه دل اند که

بقلاوزی بخت بیدار تواند پی برد که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجددا انچه از جلائل عنایات آلهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه آلهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ ازان در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی ست سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای آلهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولا بقدر خود ها شکرانهٔ این مواهب والا نمایند و ثانیا چراغی در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند ازانجمله آنکه در دوازدهم ماه مرداد آلهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود بر نهجی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردند در بارگاه اعلی خاقانی ما داشتند بروشی که سخن سرایان مزاجدان بعرض رسانند نا ملایمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون هنمای این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدائع عجیبه آنکه در همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار ربا بکار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایهٔ فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهربار ما

داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام کل بمغز گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ❊ بهر کل کے رسد حاشا و کلا ❊ رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الٰهی بجا آورده شود درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بیراهی آن بیدولت مخذول العاقبة رسید ایزد بیچون بزبان ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته خوار و زشت انجام
بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد فرد ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ❊ ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی ❊ مکرر فرمودیم همین که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای اعمالش داده خواهد شد مادر او چون از لولیان است در اصل خطائی رفته است که چنین نابایستگیها سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستاره اقبال بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی کمان حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمغز او نجات دادند و از عطیات الٰهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگو عدم فرو رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنهٔ او گشته چه در روز دهم مرداد الٰهی سنه سی و هفت روز آغاز بدولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او بهاویهٔ نیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز اشتداد زمستان بود و قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان

الهام ترجمان می گذشت کرچه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عبا گر
گردون مآثر از پگلی بگذرد و در انوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرم سیران
نرسد چه گذشت پگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف
پروردگار خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پگلی
گذشته بودیم که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمهٔ
بینائی اهل غوایت شد مراسم سپاس آلهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین
الطاف آلهی بدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه آلهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون
مهمات این حدود بعنایت آلهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلائق هندوستان
که خوکرده دیدار نوربخش ما بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز
که دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور
چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که
شکرانه این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد و منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعهٔ راجه بیربر اعتضاد خلافت
و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و نجتیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن گاهی طراز
آستین ابهت و اجلال گوهر سرمایهٔ دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ آلهی مجمع اطوار
خدادانی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة الجیش محافل کامبخشی و
کامرانی مونس بزم وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق دار الملک دانائی

حریف رحیق بیت المعمور دلگشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی واسطهٔ العقد مفاخر و معالی
مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خواتین بلند مکان عمدهٔ مریدان
سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار بهارز الدین خانخانان سپه سالار به معمول
شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی اعز افتخار و شرف استظهار یافته
بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب
بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
بر لشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعین شده بود رسید با وجود آنکه تمام
ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف در آمده بود افاغنهٔ ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری
بودند و روس لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را
بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پردهٔ غیب
ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بوقت
گران باری روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان
بقدر دست درازی می کنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر
از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زنده مصاحبان دمساز صاحب فطرت
عالی عنوان مثال بیمثالی نقاوهٔ مقربان درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای
حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوتسرای وفا
و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب
بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز
معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سرائر سلطانی رمزشناس

قوله اگرچه بدیدهٔ بصیرت الخ یعنی اگرچه در حقیقت بسبب توجه دلی این مطلوب نزد ارباب معنی ثابت ست لیکن چون بعوام کار داریم این تمنا در دل ماند ۱۲

عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقه دائره
نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب
دانشور راجه بیربر که خود را در محبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما
فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم
آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست
و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و جلباب
اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعهٔ جانفرسای و حادثهٔ اندوه افزای
عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج
گرم روان شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری
نمایند لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی بظهور رسد از حدوث
این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت
افسوس هزار افسوس که باده این خمخانه دردآلود است و نبات این شکرستان
هلاهل اندود عالم سرابی ست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی
خماری ست و عاقبت این سودا را در سر بخاری بواسطهٔ بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر
میشد که تا کسی که در راه ما با خلاص و عقیدت رفته ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیدهٔ
بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم
این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست

کدام دیده کزین حادثهٔ جگرخون نیست :: این تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و این
تیره مغاک پرکردنی و انباشتنی پیوندها همه بریدنی ست و خونبها همه کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم درپیش نظر والا حاضرست و بدائع شمائل آن مجاور عالم قدم
بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که در نظر
دوربین و خرد حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضای ترکیب
عناصر و موالید ست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن
راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت کوتاه است و اشارت نیز بصد کوتاهی عذرخواه لیکن
بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود ست که انچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملا وجود باز
بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل ست خموشیدن به از خروشیدن ست و آرمیدن باز جوشیدن
درینصورت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن
رکن السلطنة نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الهی سازد
و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحه بی فکر حق شناسی و ذکر
حق جوئی نباشد خود میدانند جمعی که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق پی می برند
در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداء وظائف شکر این عطیهٔ
عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافی دارد اشتغال نموده وجود باجود ما را غنیمت
کبری شمرد و خیال کند که دران زمان که آن پیشرو قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای عنا
بربندد آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده است و او را دران وقت از جلائل غنائم الهی
میدانستیم الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را
سایهٔ دولت ابد پیوند ما بر عز و دار گرداناد و ما را بر تارک سعادت او کامگار بالجمله بعد از سنوح این نائره

که در وقت زندگی ... از نعمتهای بزرگ خدا تعالی میدانستیم اکنون که او فوت کرده بودن تو چه قدر غنیمت خواهد بود

غربیه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه ٹوڈرمل را با جنود ملائک وفود تعیین فرمودیم
شار الیه از روی کمال تدبر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ
تسخیر در آورد والمنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی
دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت
آن رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن نسائم عبودیت
و وفا لائح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه درباب
تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید
از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبهٔ گجرات بطوریکه نوشته
بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفائس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه درباب
استعفای جرائم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان
وغیرهم بطرز مسئولی نوشته بود بدرجه تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار
یافت و یقین که محالی که بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت
خواهد بود و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام بیگ و گنگا خیال نموده است اگر خود ها
می آمدند اولی و انسب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان
اعتمادی التماس نموده بود بسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم سیکریوال
بصوبهٔ گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتیکه با دولت و اقبال
بدار الخلافة العالیه نزول اجلال واریم تجهیز مهمات زمینداران آن حوالی باو رجوع میشود و از رفتن او آنجا چندان
آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان هشت نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

آن اعتماد الخلافة متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او
و فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف باشند
یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش نظر ما
باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر
معلوم شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بُعد مسافت درمیان ست در گجرات
و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاهداشته متوجه خدمات شود منشور حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة والشمائل المرضیة
صاحب الکمالات الصوریة والمعنویة قدوهٔ خوانین بلندمکان یار وفادار فرزند برخوردار
مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل آلهی مبتهج
و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوائل بهار
و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را مورد صنوف مسرات تازه و مصدر انواع
لطائف بی اندازه میابد طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز
بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنهٔ عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا
جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب
ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نو باوه های عالم آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده صدای آب هزار نغمی آبدار

بگوش هوش آشنایان دریادل رسانیده آسمانیان را بامیمنان انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی اتساق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته فرد هزار نقش فریبنده میکند ابداع قوای
نامیه در کارخانهٔ تکوین زبان سبزه نورس بصومعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان حال
خطاب میکند رباعی زاهد شگفت گل تو پژمرده هنوز شد باد روان تو پای
افسرده هنوز از تابش آفتاب در سینهٔ کوه صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز
لب برگ درختان دلکش بغفلت گذاران زاویهٔ تعب و عنا بلسان وقت
این ترانهٔ موزون بیرون داده رباعی خورشید که فیضش گل مقصود دهد از شاخ
طرب میوهٔ بهبود دهد در میوه نگاه کن که چون اغصانش حلوای
تر از آتش بی دود دهد مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش ست که درین
وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم ست بنقطهٔ اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را
باغبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و متضرعان
درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و
کدام سبحهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجدهٔ سر دمبدم باد
که هر مو بر تنم در سجده خم باد درچنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان
از روایح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه
معنبر ست و اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت گشاده زمانه هر دم مژدهٔ فتحی بگوش
بشارت نیوش میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند
ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس هدایا

واصناف

واصناف تحف بنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد
کبوتران سلطان حسین مرزائی را ضمیمهٔ اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهدهٔ کبوتران
پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً حبیب
که سرخیل عشقبازان ماوراءالنهر بلکه سردفتر هنرپردازان دهر ست عشقبازی ست که پیش از آنکه
زرده ببیضه با سفیده پیوند در میابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مربی طبیعت
روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر در آرد میداند که پروازش
تا کجاست جالینوسی ست در تشریح کبوتر و افلاطونی ست در ادراک هنر نهای
شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوائف انام بقل علی
چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علی ست عبدالله خان از اندجان و آن
حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراءالنهر دیگر کبوتران مانده باشد همه به سلامت رسیدند تعریف
و توصیف آنها از آن دورتر ست که حمامهٔ خامه در هوای آن بال کشاید و طاوس
نگارین زبان در فضای آن به جلوه در آید مثنوی هر پری پیکری بجلوهٔ ناز
راست چون مرغ شوق در پرواز گرم خو همچو مغز برنایان دور رو همچو عقل دانایان
ره نوردان آسمان و زمین دانه چینان خوشهٔ پروین همه گرم بلند پروازی
از فلک گوی برده در بازی الحق تا مرغان اولی اجنحه از آشیانه عرش در طیرانند مثل
این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی نپریده و کبوتران نامهٔ روزگار در هوای
برابری این کبوتران چرخ کنان و معلق زنان بال مساوات نمی تواند کشود اگرچه آن
یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم ست

اما همیشه در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده یاد آن رکن السلطنة
بیش میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از
مشاهدهٔ آنها منبسط و فرحناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و همزبانیهای او را درین کار
بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال توهمی بخاطر پری نژادان زیرک نهاد مذکور رسید
بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجابا للملتمساتهم رقمزدهٔ کلک
[برای قبول اعرض شان ۱۲]
جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند بیت
هر که منظور شد سلیمان را ۞ چون نداند زبان مرغان را ۞ خصوصا آن پیر سال
جوان عمل یعنی پرنگار پرکار بےبدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد بل
[نام ۱۲]
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورد میرساند و ابلاغ مینماید که چون
[درویشان ۱۲]
قائد دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهای
[کشنده یعنی رهبر ۱۲]
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا
اساس و قدرشناس ست رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته
زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه و دولتخواهان
بارگاه خصوصا ازان عشق اندیش خداکیش که از عمده مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه
عالم پناه است آنست که بر مزد ایما حسن طلبی در باب منتسبان خاندان ما کنند و سنگ تفرقه در جمعیت
[اشاره ۱۲]
قبیلهٔ جمیله ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق آلهی در ملازمت حضرت
ظل آلهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی
[اظهار ۱۲]
عمر گذشته خود نمائیم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نفتاوهٔ دودمان دولت رافع
لال واندهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبزکهی که دختر بواسطهٔ مشهور
[دختر حقیقی ۱۲]

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سرسبز ست سلام عشق الیتام سربانند
ومیگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده
زلیخا وار هوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده
خدمات پسندیده که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری
بمعشوقی نام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی این چنین معشوقی سرفراز گشت چشمداشت
از سائر عاشقان و طالبان درگاه خصوصا ازان پیشوای ارباب طلب آنست که
سر ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط ما
خلل پذیر باشند بدهد همان بهتر که بسوز هجر بسازد و باحوال ما نپردازد دیگر سرخیل نامور
یعنی کلته پر اگرچه نام ماوراء النهریانه دارد اما خراسانی نژاد ست
و سرخیل معتبر کم پر اگرچه بنام کم پرست اما سرفراز بلند پرواز ست زبان حال
او باین بیت مترنم ست بیت هر که سبکسار سبک خیزتر : مرغ سبک پر بپرد تیزتر :
و سر نامداران مشعل کلان که در بالاردی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی
سرگرم ست و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم مگردد و دل عشقبازان ست که
در پی اوست و آن لعقتی پرنگار یعنی ماده کناره دار که زره پایش یاد از خلخال لیلی میدهد و
زنجیر جنون در پای عشقبازان می اندازند و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار
که باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها با پرنگاره اتفاق دارند
و طائفه با سبز کهی متفق اند و بالجمله چون هر یکی بزبان حال کبوتران فارغ بال ست تمام
این کهن سالان نو رسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک
دارند که مادام که ما با ابنا و عشائر و تمام قبائل خود در پیرانه سر باستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت ماست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شوقها را در پرواز
نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبائل کبوتران
بتمام استدعا می نمایند که اگر کسی به نیت تجمیع میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم
که برگرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است
باید که دران باب کمال اهتمام بتقدیم رساند که انشاء الله سبحانه درین صورت کبوتران
خوب باو مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز خواهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود
و اگر دران باب تاخیری نماید آنچه آن اعتضاد السلطنة درباب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر باو مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه
جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب
حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی
و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت الٰهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی
انیس مجلس خاص جلیس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس
زمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الٰهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر
و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای
بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجددهٔ حضرت صمدیت است باین
نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگار است
نفسی چند بحضور باطن برآورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سرزمین بگذارد
المنة لله که در زمان خوبیهای آن ولایت که گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون
بود با دشاهزاده های کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال

که طیور با وجود بال و پر بشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم
که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و خاراشگافان فرهاد فن بیکدو منزل پیش پیش میرفتند
و در تنگنامی کوه و کمر راهها پهنا ور میساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و وسعت
حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیم از دار الخلافت لاهور تا قریب نیلاب
جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان بیکران عزیمت براه پگلی و دمتور منعطف شد
که بپایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود و پردازیم از انجا که بادهٔ عیش این خمخانه را بخونابهٔ غم آمیخته اند و بنای بقاے
نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را آب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی بناگاه غریب واقعهٔ جانکاه
روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید شرحش آنکه مواکب عالی
در حوالی دمتور تا باحسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور
ماه آلهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت
بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیراے بهارستان نکته دانی
نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضاے بادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون موتمن
سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی ازین سرای فانی
و تنگناے ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود و
دل اقدس گذاشت هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

ولطائف ذاتی بخجسته ترین صورتے بپیش دیدهٔ خاطر حاضرست باریک بینان عالم
تقدس مردن نشار فانی راز ادن عالم باقی گفته اند والحق حقیقت نمائے جوهر نفس الامر
شده اند وپیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و
در واقع بغیر از تغیر منزلی وتبدیل مکانی نیست ونظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت
شناسان ونهایت آرزوی وفاکیشان همین ست که در قدم قبلهٔ دین ودنیای خود جان سپاری کنند
آن بروجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود وسپارش آن حکمت مآب کرد وتا نفس
واپسین هشیار بوده حیات مستعار را آگاه دلی وخبرداری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند
سعادتمند از استماع این واقعه جزع وفزع که از عادات عوام الناس وداب دل بستگان عالم صورت
ولباس ست نماید ونظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی پنداشته
رضا بقضا در دهد که همه را همین شاهراه در پیش ست وتحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش
وما غم آن غفران پناه را بیش از خورده ایم اکنون استدعای طول حیات ما از حضرت
واهب العطایا برهمه چیز تقدیم نماید واز اعاظم متاعب وشدائد مصائب آن که
پیش ازین قصه پرغصه به پانزده روز روز دین بست وچهارم مرداد ماه الهی مطابق
سه شنبه سوم شوال افادت وافاضت پناه معارف وحقائق دستگاه علامة الزمانی
فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین وتبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعه
شرائف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع ذوفنونی مظهر کمالات
افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس ومفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی
بهمان مرض ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود واین تحسر وتاسف همچنان تازه بود که واقعه
حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه

پیش دیده خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست در مقام رضا و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اٹک بنارس نگارش یافت

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که به زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادت ست نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را در ان دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجبها شد که مثل او بندهٔ یا اخلاص مستحسن الخدمة چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی بی رضامندی والدهٔ شریفهٔ خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات سیما طاعات چنین بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و طاعات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بی رضائیها چه بخاطر رسانیده است و درینباب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میرود امری که باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد اگر اراده این مطلب کرد که ما قبول ملتمس او نفرموده‌ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس و دامنگیر همت

۵۹ تعمق بعمق و ته چیزی رسیدن ای غور و تامل دران نمودن ۱۲ ... ای تو کی اراده کج کردی و من قبول نکردم ملتمس ...

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او و اعتبار چندین خطار این راه در از منتج گشتی
و مثوبات اُخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بر ضای ما و والده خود
رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده میدهد ما که مغلوب واهمه خویش گشته
خیال باطل بخود راه داده بی مشورت خرد و دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول
بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امرے که عقلاً و نقلاً مستحسن نمیت شده است
و اگر بارقه جذبهٔ آلهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود
متوجه این سفر شده بایستی که اہل و عیال خویش و فرزندان را ہمراه نمی برد و عرضداشت
میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از ہمت علیای شما نموده متوجه شدم و
اہل و عیال و فرزندان خرج در ادر کنف (بفتحتین پناه ۱۲) عاطفت کبری شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من
بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت
نمایند ہر آئینه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او میخواهم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر
از ناشناختگی مدارج علیای عاطفت شاہنشاہی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که
فرزندان و اہل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده و درباره ہر یکی خود التماس
میکرد دیا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بدانچه رای
جہان آرای اقتضا فرماید ہر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که ہر آئینه صورت
مستحسن خواہد (خواهش ۱۲) داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که ہمه طرق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات
مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جہجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن ہم زمانے بیش نمیست اما بیزار سے (فرد برده شده ۱۲) بہیچ وجه نمیت و نمے خواہم

که او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یک حصه میدانست هرگز این اندیشه را بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استلام عتبه علیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و هیچی را که از فرقت او حالتی دارد که کس مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب یکی با همراهی همین شخص که این نخل دولت را ثمر و تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد و دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه این منشور الادب ظل آلهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر گذرات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای آلهی راجویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحراگزین ست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق اهل بازار ست و بالجمله در ماند و بود توسط و میانه روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزیند

۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

نه وحدت و بزرگ گروه های ایزدی چون را عزیز دارد و بیداری صبح و شام و
نیم شب و روز عادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفا
مثل کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصهٔ جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و
منجیات و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت
مراتب دینداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین
عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که
در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت گوشه نشینان
خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده پایهٔ هرکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی
نماید و بدل دقیقه شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست
و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزاوار ست که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار ست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را نصیحت و ملامت
و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن
و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند
و تأمل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر گشته پیوند کرد ؛ و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آنرا معروض دارد و اگر در نگاهداشت آن متمرد
یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذراند و از پوست کندن
و در تهٔ فیل انداختن و امثال آن که سلاطین بکار کنند احتراز نماید

وسزای هر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برای
کشتن بست وپست همت را آلت سودمندنے و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که انچه ناشائسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسی را که ایزد بیچون آن
توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند جمعے
که بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب ستمع برنجد و من در بلیه
افتم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد
دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایشان بدبنباشد
که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان میند از فریاد او ٭ که شاید ز دیوان بود داد او ٭ بجوید پرس
فریاد مظلوم را ٭ برون ساز از انگبین موم را ٭ و اسامے داد طلبان را بترتیب
آمد نوشته مے پرسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکند و پیش دستان خدمت را
یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزاے آن شتاب زدگے ننماید و
تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوے نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهد و باهستگی و بردباری کار کند و
چندے از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار
گرداند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از
کلمة الحق صمت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را ابر و نگوے

متہم داشتن است و مخاطب را بہ بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند
کہ شیوۂ اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اہتمام
نماید کہ سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون مے شدہ باشد و چنان آسان
گیرد کہ زمین قابل زراعت ہمہ آباد ان شود پس ازان در افزایش جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عامل را کہ جدا نگاہداشتہ پیش نہاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجملہ بجمیع رعایای
ریزہ فرداً فرداً وا رسد و از قرار ہیچ اسم و رسم بر نگردد و سعی نماید کہ سپاہے
و غیر آن در خانۂ مردم بے رضاے ایشان فرود نیایند و در کارہا بر عقل خود اعتماد نکند
و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد ہم مشورت را از دست ندہد کہ بسیار
باشد کہ از نادانی راہ حق یابند چنانچہ گفتہ اند قطعہ گاہ باشد زپیر دانشمند ؛ بر نیاید درست
تدبیرے ؛ گاہ باشد کہ کودکے نادان ؛ بغلط بر ہدف زند تیرے ؛ و نیز با بسیار کس
مشورت نماید کہ عقل درست و معاملہ دانی دادِ خدا ایست نہ بخواندن دست دہد
نہ بروزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در ان کار
خدوک شود و از عقل خود و درست کاران کہ ہمیشہ کمتر باشند باز دارند و ہر کارے کہ از
ملازمان او شود بفرزندان نفرماید و ہر چہ از فرزندان شود خود متکفل آن نشود کہ انچہ از
دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و انچہ از تو فوت شود تلافے آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوے او باشد کہ آدمی بگناہ و بے تقصیر نیست
گاہ از تنبیہ دلیر تر شود و گاہ بغیرت آوارگی اختیار مے کند آدمے باشد
کہ بیک گناہ تنبیہ او باید کرد و آدمے باشد کہ ہزار گناہ از و باید گذرانید غرض
کہ کار سیاست نازک ترین مہمات سلطنت است با آہستگی و فہمیدگی بتقدیم رساند

وراهها را بمردم خدا ترس و دلاور سپارد و نیک و بد آنها را از انها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش و دین خلق خدا معترض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست زبان خود نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با دست خود باحق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق بانست و او نادانسته خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جاے تعرض و انکار و نکوکاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ (مضاف الیه ۱۲) حیوانات فراتر شده برتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و بامردم شدید العداوة بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانے بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خرخشه ها را براے نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بے طمعی بس کمیاب ست پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشد و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانند و از ان پے بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت براے بدکاران دیگر خوب اند اما سررشتهٔ حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها

موصوف ـــ صفت ۱۲

ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار
فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و راز نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض را
معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم
ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد
و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد
احمق ست و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت
نینداز و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول
باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی
باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد و بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر
که ناگزیر نشاه تعلق ست گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت
گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع
از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و
توپچیان توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یک کس بدرگاه
گذارد که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول
قانون او را بنیک نگاهداشته در ترویج آن کوشد و روستایانه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید
بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و
عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورده که چه قسم مردم اند
و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد

که نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبا روزی

و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدے آید یا آتشے

افتد یا دیگر امرے ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب

محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بے خبر همسایه

و میر محله و خبرداران (هرکاران ۱۲) هیچکس مسافرت نگزیند و کسے را در محله نگذارد که فرود آید و جمعے که

ضامن نداشته باشند آنها را در سراے علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سراے

میر تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دوربینی دریافته ملاحظه نماید

چه هرکس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بے ملاے نیست پیروے

نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند

نه سرمایهٔ اخذ و جر و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که

هر چه خرید و فروخت شود اعلام مے نموده باشند و مقرر سازد که هر که بے اعلام

خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری (خریدار ۱۲) و بایع (فروخت کننده ۱۲) در روزنامچه مے نوشته باشند

و هر چیز که در بازار خریده فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود

دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه بکوچه و نواحے شهر بجهت محافظت چوکی شب

تعین نمایند و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروے

دزدان از گره بر و اچکه و غیر آن بواقعے نماید و اثرے از آنها نگذارد

و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا باز دزدانش پیدا سازد والا از عهدهٔ آن برآید

و اموال غائب (گم شده ۱۲) و متوفے (مرده ۱۲) تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و گرنه بامین سپارد

و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله

نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع ست بظهور آید
و نهایت پیروی نماید که اثرے از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا
باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسے از حکمت و هوش افزائی چون
دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران
بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور بفروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست
و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر
سوم ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست عید
دیگر هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم شهریور ست عید دیگر شانزدهم ماه
مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه
سه عید ست هشتم و پانزدهم و بست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندارست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
و در روزهای عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر
گرداند فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین
و نیت معدلت آئین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و استظلال بحر والای ظل الٰهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع
و دائع ازلی و شرایف امانات ایزدی اند در ظلال عدل و افضال آزاد خاطر

و آسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و استدامت
سعادت ست رطب اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت انجمعی از
مکامن قوت بمواطن فعل برحسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت
نژاد که نقد معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک
محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بیامن خدمات پسندیده
منظور نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند و چون سبقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
موتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه وافر الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة و الاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاجدان بساط اقدس
و پرورده نظرهای خاص الخاص ست و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض
فرمودیم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی بسعادتهای
روز به ممتازست درینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصهٔ
ممالک دلکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و بکمال بطریق
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت
و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا
و قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تائید مظلومان
و جبر [illegible] آن مساعی جمیله بروجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه سپاهیان و امراو
تابینان ارباب مناصب بنوعیکه نام بنام بدرگاه والا قرار یافته موافق حال حاصل بلاقصور

واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سائر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه موافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هر گاه طلب نماید جای را ولبجا ربی شائبهٔ تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگرے از مخلصان عتبهٔ علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی و استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور ندکور منسلک و منسجم ست و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت ست ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب آلهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روز افزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهے ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنة بزودی بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنة را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بشتر در ملک دکن رفته غمخواری آن ملک نماید و دیده آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت مساعے جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار از روے نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف ظل اللہی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو

والطف است فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال و استقبال
و کارفرمایان کل جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع است از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال
و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان
بارقه بروز و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الٰهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن
مکن دائره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری
پادشاهان عادل دیده بانی شهریاران دریا دل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج
که مدار علیه نظام عساکر نصرت جنود اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقائد و احوال
خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده که اگر
سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقاد آن نقود و اجناس کونی
و الٰهی و مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی
محامد بذمائم کشد لله الحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال توجه که خاطر عدالت مناظر
و تدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت
که فی الحقیقة فرزندان معنوی و ودائع خداوندی اند مصروف بوده المنة لله که باضاءت
لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف
ناز و نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است درینولا بموجب توسعه مراحم ذاتی و تکملهٔ
مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات

ونباتات از اغذیه وادویه وروغن ونمک وشکر واقسام عطریات وانواع کرباس وپنبه و

اسباب پشمینه وادوات چرمینه وآلات مسینه وظروف چوب وهیمه ونی وکاه ودیگر اشیا

واسباب وامتعه واجناس که مدار معاش جمهور انام وملاک معیشت خواص وعوام ست سوای

اسپ وفیل وشتر وگوسفند وبز واسلحه وقماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا وباج وزکوة و

صدیک وانچه از قلیل وکثیر میگرفته اند معاف ومرفوع القلم بوده باشد وتا این زمان که متصدیان

کارخانهٔ سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظهٔ خبرداری بوده که دست تطاول

اقویا بر ضعفا دراز نگردد وپای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین

نگردد اکنون که هیبت وشوکت وابهت بادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته وانوار

عدالت ورافت در اقطار واکناف ممالک تتق بسته بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی حاصلات

آنهمه اشیا که خزینهٔ موفوره وگنجینهٔ معموره است بغیر ازان هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی شده

بتمام وکمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار وامراے نامدار ومتصدیان مهمات صوبها

وحکام بلاد وجاگیرداران امصار وعمال خالصات ومقاطعان مواضع وقصبات وجمیع

راهداران وگذربانان ومحافظان طرق وضابطان مسالک وزمینداران حدود ونامور ان

ممالک مضمون فرمان را گوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند

ودقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی

به راجی علی خان فرمانرواے خاندیس امارت وایالت پناه ارادت و

عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز وعلا عضادهٔ خاندان مجد واعتلا زبدهٔ مخلصان

سعادت کیش وخلاصهٔ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف

خیرخواهی وافر الصدق راسخ البرهان عمدهٔ اهل دول راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی

واضعات اعطاف ظل الٰهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله والمنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثر نسبت قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون
بامن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد در نظر دوربین ما تا اینها
پیش جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در متعنی مهمات کل دکن و
انتظام مهام حکام آنجا آن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبرے
و شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد والحق همیشه ازان مظهر خیر اندیشے
خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده
وهمین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهرست و انتظام احوال آن سعادت کیش بوجهیکه
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظرست و ماند انجا که
فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن اقدس ست باید که همواره
مطرح نظر راست بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که تائیدات الٰهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و رقوم زائچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچه
ازدیاد سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه
عتبهٔ ما عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و عالمیان هویداست
که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع ست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت
و نوروز سال اقبال ست بهر طرف که لوای همت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و
اقبال طلایهٔ عساکر اجلال و مقدمهٔ جنود افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب

اتفاق افتاده بود بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و گوشمال افاغنه و تادیب بلوچان صوبهٔ قندهار بوده بتائید غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و شوکت و دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست رابطهٔ یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و اسلاف او سبب ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند چنانچه استخلاص امرای روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه اسماعیل و خروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهرست و روابط حضرت جنت آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان در نیولا که ایشان را کار پیش آمده باشد فتوت بادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره را از عبور باین نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمان مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان تا حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ شکرگزاری پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجدده الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیمهٔ متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور عساکر منصوره از آن جا محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآن حدود در آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار خاراتراش چابکدست پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

و مجدداً عرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعهٔ جدید که حصن حصین
حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را بسر تعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان
اوزبک باتحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطرح نظر بلند بین غیر از مواقف و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم
بدولت و اقبال مراجعت نموده بدارالملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم
و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شده که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند
و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال
کبریای الهی ست می گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه
خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که
منتخب بلند بینان زوایای نهانی و مختار دقایق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنة
آگره مراجعت میفرمائیم و بر منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میکشائیم و پیش از انتهاض
الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترقیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف
گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال
درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را
بآن صوبه میفرستیم لایق آنکه ایمعنی را عین نزول رحمت الهی و محض ورود سعادت نامتناهی دانسته
در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و تازگی خود را مورد عنایات خسروانی
گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرایض اخلاص فرستاده

[Marginal glosses, partly illegible: لطافت بالفتح نرمی و پاکیزگی … سرشت بالکسر … مخیم … جنود … حصن حصین … افضال بالکسر … ولایت بدخشان … عبدالله خان … در پی ۱۲ … بسیار ۱۲ … ای وسط ۱۲ … ای عنقریب ۱۲ … آمدن ۱۲ … برگزیده ۱۲ … دوری ۱۲]

و چون این رسیدن یقینی بود آینده را بلفظ تعبیر کرد که حاصل شده است ۱۲ مولوی یاد علی غفرله

مراسم یکجهتی بتقدیم میرساینده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج
بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحا بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که
سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و
ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام
که نسبت آن عمده ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای
او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که
بهیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون
خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر
پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت
ایشان ست از حکام و یار و ولات اقطار بجز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و
دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و
عقیدت رسوخ نماید هر آئینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه
خود از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص ست و آنکه در مرتبه که عضد الممالک العظمی اعتماد الخلافة
الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت از ان خیر اندیش بوجود نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد و لهذا درباره او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه آن
امارت پناه عمدة الملک مستشار الدوله مؤتمن السلطنة قدوة مقربان سریر زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکم مظهر فیض اوفی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی

و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت ماست بنسبت قرابت
فرمودیم تا چنانچه علامی مشارالیه نقاوهٔ مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی نیز مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید و همواره او را منظور محرمیت دیده
و از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان
عالم گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجدداً مصدر خدمات
پسندیده شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت
فرمائیم تا من بعد هیچ احدی درباره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب
غرض کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لایق نبود
عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدولة الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم و رموز دانی و نکته سنجی و
دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ظهور تمام
دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را کماهی خاطرنشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفع ست با تمام رساند و سر حقیقت عقیدت و اخلاص

ودقایق عقیدت واختصاص اورا نیز فهمیده وبعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی
معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقایق تبیان ما را چه از آنچه در فرمان عنایت
مشحون مندرج ست وچه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب مشارالیه در خلوت
فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی ومدارج اعطاف خاقانی را بعقل
دوراندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص
حکومت پناه امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که
مجددا تربیت یافتهٔ این درگاه است لوازم نیکوخدمتی وقوانین حق‌شناسی بروجه اتم واکمل
بظهور رساند وبه سخنان کوته‌اندیشان ناعاقبت‌بین از جادهٔ اطاعت وعقیدت انحراف نورزد
چه اینمعنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین وهم موجب امن وامان خلائق آن دیار خواهد بود
وچون مدتی بود که وکلا وعرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف
میرسید که بحکام دکن کس فرستاده شود لیکن از انجا که عنایت پادشاهی عام ست وآن مخلص
خیرخواه را با آنها ارتباط تمام آنرا علاوه عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که بمزید عنایت والتفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در
سامان وسرانجام آن جماعت وبزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و
بمقتضای ظهور الطاف عالیه اظهار مافی الضمیر نموده هر مطلب ومهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب
موی الیه معروض درگاه معلی سازد که از انجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن
زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس ست همه در معرض قبول وانجاح مقرون خواهد بود وبموجب
وفور عنایت والتفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه وشمشیر مرصع ودو راس اسپ
عراقی ودو راهوار ویک قطار شتر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال

خود داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعد آن طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم

و حکمت مبذول ست مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که

دران حدود اند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی

کارها که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود پیوسته

خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسندنشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوه

مخصوصان درگاه نقادهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی

مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک

بجلائل مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الٰهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه

از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم است

آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این

امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور فتحی که خاطر قدسی میخواست و بخیال در

نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علیخان که مکرر ابفرمان عنایت

و منشور التفات سرافراز گشته با آن خدمت مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز

شاهنشاهی شد برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص

و عقیدت که سرمایهٔ دولت دو جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی ست جهد موفور نماید و درین

هنگام که اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده و شاهزادهٔ کامگار

برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت واقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت واجلال درة التاج فرخی وفیروزمندی

واسطة العقد سعادتمندی وحق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بالطوب میفرستیم

آنزا ورود سعادت انکاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش دراستحکام مبانی هواخواهی فراوان

کوشش بکار برد وپیوسته عرائض اختصاص فرستاد وگلشن یکجهتی تازه دارد که هوشمندی

وحقیقت شناسی حرز متین وحصن حصین ملک وناموس ست وبرارباب دانش وبینش ظاهر

وباهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم وعالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار

وولات امصار جز اخلاص واطاعت مطلوب ومقصود نداشته اند وچون باطن اقدس

متوجه از دیار سعادت آن عزت پناه است امین الدین را که یکی از ملازمان خاص ومریدان

با اخلاص ست فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس امجد را خاطرنشان او

سازد باید که بگوش هوش اصغا نماید وانتظام وانتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و

حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است بتقدیم رساند وقوانین ما را بدستور یکه

در ممالک محروسه جاری وساری ست رائج گرداند وکرپزت شعاران کوتاه بین را که جز

پیش پای نه بینند وغیر از فساد واخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد ودر رعایت خاندانهای

قدیم وپیش آوردن اصحاب اخلاص که براست گفتاری ودرست کرداری مشهور

وموصوف باشند کوشش نماید ودر اعتبار ارباب علم وفضل واعلای اهل دانش

وحکمت سعی موفور بجا آورد وشبا روز را در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه

باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن وامان مرفه الحال

وفارغ البال باشند وچون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور یافت

بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطهٔ عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضاجریان

نصائح تبیان بعادل خان و قطب الملک عزا یرا دیابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در
لوازم اطاعت برخلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب تائید دولت ابد
پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سائر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات
گردند و اگر بواسطه خردسالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده ما
تعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز

المنة لله که از آغاز
ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که
عوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دوربین عنفوان ریعان بهار دولت اهتزاز
ریحان حدیقه افضالست همگی همت فلکی اعتصام بتکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما معترفان
بحار علوم و حکم بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده
کامیاب صورت و معنی اند جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه بادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقه گرامی مگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب اسنی و وصول بمحفل عالی که
محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده همانا که
حسن اخلاق ذاتی او برباطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بفوائد الطاف الهی و سوائق مکارم شاهنشاهی محمل امید بانصوب صواب بربندد
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید و بسعادت نقش فتاحای شیرازی در باب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید

۲۰ بالفتح و کسر ثالث بمعنی کجاوه شتر محمل بستن کنایه از سفر کردن ۱۲

دفتر اول تمام شد

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست و دکنیان بے دولت بحال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب من روز خور یازدهم خرداد ماه آلهی بسواس رای و سوریارای و نانا بهائی که قولنامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده در حوالی انکلم و پیاله و انتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر و قدرے دشوار است و از غلامان حبش در آزار شهر چند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم نرسید اگر مرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجر غفار و بر غفار شایسته باشد مثل شهباز خان نزدیک ست که کشایش احمدنگر بمجرد بر آمدن ستاره سهیل میشود و جزوی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بسے آسانست اگر از همراهان دلے و حوصله سے یافت احتیاج اینهم نبود که کارهاے این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی

انشاء ابوالفضل دفتر دوم

بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز مهر وش
بیک گروهی از گذشت برآب پوره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و از دیده ماندو
بود ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر نویسد یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه
مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی
رسانا و بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهیده خود را با
دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت آلهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان ست
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده
والا گهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو آمده بجال
خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
درکارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای
خود دست دیگر صاحب من بجهت بار رسانیدن برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم
مقدس در باب نگاه داشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که با عرضداشت میکنیم هرگاه
که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بیستم اسفندارمذ ماه آلهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی وخوبی بدین دولت که سرهمه سعادتهاست

مشرف گردد واز گوناگون غم واندوه رهائے یابد دولت وشادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر وباطن وصورت ومعنی بدعای مدام دولت جاوید طراز

قیام دارد امید که همیشه بصحت وبهجت کامروای جهانیان باشند وگراسے اوقات در

صید ولهاگذارند وخواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند میشنود که مردم برخاسته

میروند وآنانکه هستند آزرده اند وعرائض بدرگاه والا مینویسند والتماس طلب

میرود وبسیار از یمعنی حیرت روے داد وازبراے خداخود متوجه مهمات شوند ویک یک را در

خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند واگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروهها

گروه خلق خاصه بزرگ منصبان وخدمتگزاران نزدیک را پای بند احسان کردن وسرمایه

دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضاے وقت کم باشد پنهان دادن

وگرنه بعلانیه از خلعت واسپ وزر وجز آن والوش دادن ونشاندن در مجلس وسخن

فرمودن ونزدیک ایستاده کردن ومنصب افزودن وجاگیر دادن وبالتفات یاد کردن

وبمنازل مردم رفتن وپیشکش ناگرفتن از تنگدستان برشمے باشند که جمیع اینها بنسبت آن

ظاهر باید فرمود وبعضی چندی را در حضور این امور هنگام فراخی باید انداخت ودولتمندان

کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکو ازدام کشیده اند ودیگر بچندی از خاصان که براستی

ودرستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بے ملاحظه در خلوت بعرض رسانند

وواقعات بابری در نظر دارند وآن برنسبت درویش پیش نهاد همت باشد وهموار

نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصة سحرها واز مجذوبان ودرویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون وبخت بیدار از کیفات گذرانیده اند از خواب ول روز هم بگذرند بقین منست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بیتابانه آنچه معقول میداند معروض میدارد سره کردن کار اینشانست دولت وصحت وبهجت روزافزون باد

به شاهزادهٔ عالیمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری ومعنوی ودولت ظاهری وباطنی آن نوبادهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد وآنرا نشاد ابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هوشیار حزامی وکارشناسی وقدردانی ومعدلت ودوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز ونشاط افزا گردد ظاهرست که گرلمه اوقات را قسمت فرموده باشند وهر قسمی را بناگزیر وبایست آن آباد ساخته بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که بیکر استخوانی منتظم باشد برخی از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد ودر معنی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هرکس چنین آشکارا از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار وافسانه بی شمارست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری وطرز دانی شاه نامه وظفرنامه وواقعات بابری وکلیله دمنه را بشنوند نه شنولئی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب دانند برای آنکه سررشتهٔ نیک وبد بدست افتد ورهزنان درونی وبیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری وجلالی ونصف اخیر کیمیای سعادت ومقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند ومثنوی مولوی معنوی وحدیقه وجام جم نیز در محفل همایون باشد دولت وصحت وبهجت روزافزون باد

ایضاً به شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی وملکی تا امروز صورت نگرفت وچون درین سرسال هم نشود به سال دگر خواهد گشید اصل خود آنست که برسم شکار

جریدہ بجانب پور تشریف آورند تا خانخانان و بندہ ہم بملازمت سعادت اندوزند و کلیک را اقرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار راے شاید و مردم ہم دل نہاد نمیشوند و آنکہ حضرت منع فرمودہ اند آنست کہ بے تقریب با انبوہ لشکر بیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند ہیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان شود حاصل و اگر بہیچ وجہ پسند خاطر شریف نیست خواجہ ابوالحسن را با مکنونات قدسے خاطر روانہ سازند ہر چند میدانند کہ در ملازمت کسیکہ ازتہ دل دوستے دارد او دست جدا کردن او چہ صورت دارد اما او ہم جریدہ در دہ روز گار کردہ باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چہار روز و گرنہ دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود کہ کمترین جریدہ بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند کہ چرا عرضداشت نکردی و اگر بہمین نہج بگذرد منبہا ہم کہ کار یکجا کشد شیر خواجہ را ہم مہم ضرورے ست و نہ وقت میرود ہمچنین مرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائے ندارد تفصیل مہمات کہ باید کرد باز بتازگی جدا نوشتہ است براے خدا ساعتی متوجہ شدہ بنغز رسیدہ باسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روز افزون باد سیزدہم محرم سنہ ہزار و دہ ہجری برساحل گنگ دکن تحریر یافت بوالانژاد شاہرخ میرزا نبیرہ سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامہ کہ نامزد این خیر خواہ حقیقی شدہ بود در بہترین زمانہا شرف ورود یافت چون متضمن مژدہ صحت و عافیت بود بہجت افزود اللہ تعالی از آنچہ نباید و نشاید در حفظ خویش داشتہ در محاسبہ شمار روزی مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار کہ زمان بی ابن نباشد توفیق برداشت و آگاہی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی کہ بدرگاہ گیتی پناہ فرستادہ بود بمسامع ہمایون

بادشاہ ۱۲ مولانا اکبر شاہ ۱۲

نام مقام ۱۲ امیدے ۱۲ ای آمدن ۱۲ سرنو ۱۲ از عرضداشت ۱۲ خوب ۱۲ جواب ۱۲ کنارہ ۱۲ فرزند پسر ۱۲ نامناسب ۱۲ تحمل ۱۲ مناسب ۱۲

رسیده مستحسن افتاد و مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هرچند
امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر
اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم دریاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف
در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روزافزون ست
العاقبة بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه
ایزد پرستان حقیقت گزین زبده رموزدانان دقائق دین عارف کامل
شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که احوال این مسکین بنهجیکه متکفل نظام جزو کل که خبیر و قدیر و رحیم کریم ست میدارد
چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر ست اما ازانجا که منغمس مقتضیات
طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفے گوید یا زبان شکوه دراز کند چه
ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسے ست که در بارگاه او خاشاک
امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای
دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیمار یهاست بقدر قوت
و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار منویه در نشاء صوریه بدینه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که
فوق الطاقه است تاملی که دارد و تحسری که دامنگیر است آنست که در لباسی که بحسب تقدیر
محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این لباس را از دست همت
خود ادا نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم
سپاهگری تردد چند واقع شود که صاحب مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد
و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که

میکشند و المی که میرسد باعث حال اگر درین راه بودی شرمنده این نثار عنصرے نمے بود
و از عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه نالد
که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بمکر و تزویر دچم
بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خودپرستی افاقه گاهی دست میدهد در سالف
زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود تجرد منشی و خیراندیشے
که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود مهملاً از اصول
اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد و سر بے
چند که در بیدائے ناپیدای انسانیت گاہے بمقتضای رعونت نفس تیقن این کس و
مظنون دیگران میگردد هر آئینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق
خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامه مندرج ست
اثباتا و نفیا و وجودا و عدما چه گوید اذا ألم یکن رأس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت
از کجرویها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که بتلبیس میخواهد که عیوب خود را هم نداند
تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و امغیثاه و اغوثاه زیاده چه
نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات
گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی آستانهٔ
بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بنده ها سالهای بسیار دارد بمقتضاے
عطوفت والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض
سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد

حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبهٔ
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرده بین متحقق و مبرهن ست
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست
و بآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت بقدوه ایزد پرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله العالی
میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والدهٔ ماجدهٔ مغفورهٔ مبروره ازین خاکدان کدورت
و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان هیچمدان کوی
بیخردی را آزرده دل ساخته تختی از زمانه در جزع و فزع داشته کام روای نشاء طبیعی عنصری
داشت و شطری از اوقات را بصبر تلخ کام دارد ظاهر ست که آن رموزدان کارخانهٔ تکوین و
ایجاد را که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند
گردی ازین تند باد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نه نشسته باشد و بمقتضای خدادانی
و خدافهمی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت و گو
بشریت مانده در بیصبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده
از رافت برادری ست و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک تودهٔ مذلت و انبارخانهٔ هوان ست گذشتنی و گذاشتنی ست و دل بستنی و همت آویختنی
نیست و گام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خداآگاهی و ایزدشناسی و آن قبلهٔ صورت
و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان راه بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات الهی مصروف داشتن ست بآن مسافر عالم قدس

ضر رمیرساند چنانچه محققان ملت و نحلت با یا اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف لبس حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین آلهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد
و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آنحضرت این منتسبان را در دل آزارے
آن سکر روح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده
ملک مقدس را سودمند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست
خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافته سرائر معنی و دانای
اسرار نهانخانهٔ مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آن ست
که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت

خرد بود بمعدن زر فگندن	بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف
انوار آلهی فرصت یاد آمدن قضیهٔ تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره ایست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آئینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که
بهر هنگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضهٔ شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی هر آئینه این مسکین در لم او خوض نکرده
سر انجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف میبود میکوشید العاقبة بالخیر هم بشیخ مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله و المنة که مفاوضات

بفتح جاے پناه من ۱۲

قدسیه آن قبلهٔ خدا آگاهان در حین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل بر همزن مرة بعد اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیه وجود را بمامن صبر بل رضا آوردند امید که بتوجه اشرف اقدس نیز بنگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود الله تعالی ذات ذات الکمالات آن پیشوای خدا شناسان را درین نشاهٔ صوری بسیار دارا دو ما بیماران صورت و معنی را پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و انچه در هر باب بیما میشود در انجاح آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک بیت سلامی چو اخلاق تو مشکبوی سلامی چو الفاظ تو در فشان ؛ بآن قبلهٔ راستان میرساند میداند چه نویسم انچه از محرومی صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دل ست قلم بزبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر ست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر بمقدمة الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان شعر بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا ؛ وکوکب المجد من افق العلی صعدا ؛ بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان دائرهٔ محبت ست مقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و یسر وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام و غایت نه المنة لله که نقش خاطر خواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست قطعه زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد ؛

دولت زنشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته
در جو آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی ببصره نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی
خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت
بر سر ما + ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوی نو سالی القیمت روزی +
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف ببدوری تنها اکتفا نکرده در
هاویه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت پر ملالت شماتت
اعدا و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن
بجائی رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع
ای بمرتبه رسیده بود
مخلصان شده بود و هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان
برد الحق لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام
دوری و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه تائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کما
جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانید مرا کجا قدرت آنست که
شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه ایست
که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + پابند دست اگر به سخن خنجر و کمان
بردست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از میامن محاسن اتفاقات آنکه بعد از
تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگاش از دوست و دشمن که شاید شطرے
اندکے

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شازدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم
محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال از امن آباد واگه آباد عنان عزیمت بصوب
صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف
اسباب زیادتی نموده برسم الیغار متوجه احمد آباد شده اعانت وتقویت اولیای
دولت قاهره نموده (که همراه بود ۱۲) دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار آن روزگار برآورده باقرب
اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر
ومستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل آلهی که مقرون بکمال صدق
نیت وصفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف (کرامیر ۱۲) راه نیافته در نهایت
شگفتگی وغایت شجاعت ازروی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین
خود درنیاورده اکابر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف
مثل خیابان باغی خیال فرموده ازروی کمال شوق ووارستگی خرامان خرامان
متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه ومخلصان بارگاه که بقدر استعداد وقابلیت
بقسمت وافی ازدلای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ ولطفی یافته از
اغراض دنیهٔ نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که بوسیلهٔ
جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست ازروی آزادی وکمال
شادی درر کاب نصرت قباب بوده طی مراحل وقطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفه
اخلاص درسلک آن سعادتمندان بخط وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای
خواص وعوام براه ران ظلی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا
عظمت آلاء بود که یک مرتبه بغتةً درسلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب

انجم ثواقب ظل آلهی در کورهٔ گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشنه
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد ازان مکرراً بوسیلهٔ
عرائض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که ازیشان ظاهر شده بود معروض
پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب
موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً والشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم (مکتوب الیه ۱۲) رسید که از برای بزرگی نفس
و پیش اخوان زمان و دواغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت
داشته باشند چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه و امین طرق
صورت بست فکیف که بعنایت آلهی با یسر اوضاع خطابی که منتهای مبتغای پنجهزاریان حال و
ماضی بود ضمیمهٔ آن شد والحق که این لطیفه بود که سبقت این پنجهزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب
خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن همانست که بمدرقهٔ توفیقات آلهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات
نفس الامریه که در نظر بالغان تا بالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج

اگون ندارد وهانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی
نهادان اقبال وثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد واعتساف
را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه براقاصی وادانی خاطر
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت وانباه مشخص
ومبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیار است که بذکر آن مصرع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند وقطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت
بغایت بخیل بصد شعبده بازی وحیله اندوزی بل بکمال التماس ودریوزگی اینقدر رخصت
دست داده که از بسیار اندکی واز هزار یکی مسطور میگردد وبالجمله بعد از انتظار بسیار بیست وپنجم
شهر صفر سال نهصد ونود ودو معتمد وفولاد دیوانه رسید وملاطفهٔ نامی موشح بتوقیع حصول آمال
وآمانی رسانید باعث فارغ بالی وموروث خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی کز آن
سوی رسید + چون باد بهار عنبرین بوی رسید + دستش بوسم که نامه در دست گرفت +
در پاش فتم کز آن سر کوی رسید + بعد از آن که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام وارتیاح
مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات
قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود وهر قدر که
بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نمود یک نحو تسلی بخش خاطر متردد ومتحیر تواند شد
نشد چه هرگاه بعنایت ازلیه اصدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثار بخوبترین وجوه
صورت بسته وبامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار
آمدن این حدود نمایند در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران راچه محل تواند بود خصوصًا
در وقتیکه وران صوبه در خزانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد بای حال چون رای اجما برین شد که اظهار این معنی مضر نیست واحتمال نفع دارد آنرا
بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم
واستغراب جسیم شد هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده
انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم رسانید ظاهر است
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتضادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد وغیر از جام سداد
کاسهٔ ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد
فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن راجه
وامثال آنکه دلالت بر نهایت توزیع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله
سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم هرچند در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات
از جمعیت آباد خاطر غرابت آثار ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتائج
این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و یقین میداند که آرای کهنهٔ علمای دنیا
که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان
تفرقهٔ باطن وانقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر وتحریر بیرون ست هرچند که مبادی تسلی
باعلام روحانی والهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی وجه
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته اند واز گلبن الطاف نامتناهی
حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت
داده اند هرآئینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی ومنتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث
روزگار وشدائد لیل ونهار محفوظ ومصئون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر
مشوش نجات نمی یابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی
در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود و عهدهٔ آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهر ساینده
روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج دادند
و الامن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال آن توزعات کجا باری بای حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای خاطر فاتر خود
را یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
و حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه
عامره و سائر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر
عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضهٔ وکلای ایشان
شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب الهی واثق ست که
قبل از وصول ملتمسات مذکورهٔ ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی بر آمده از شدائد مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از
حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه انیس ست فریاد و صد فریاد
از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمییابد
و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب
عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمارات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از مزاحمت اصیانی روزگار گم فطرت

وناتوان بینی وحسودی زمانه کم همت بعز عرض نمیتوان رسانید وچه از کثرت مشاغل لا یعنی و
توفر شدائد روحانی وبدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق
ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده انچه برمز وایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه از ابو سیله
عبارات کلیله بمساعدت وقت انچه جائز التقریر وممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی وشواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود
ودر از نفیسهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این وآن متعرض احوال
آدمی میشود باعث عبور بی سرو دلانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم ومؤسس
اساس مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امر اندیشد اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج
داغ این اندیشه برجگر می نهد ومرهم این داغ جگر سوز را که برکت تجربه است نمی بخشد بنا بران
خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بردعای آن کمالات
ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا
نماید که بی وسیله قاصد ونامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد وبیش از انکه بظلمت آباد
عدم که جهلستان عالم معقول ست رو داند کی در دلی ظاهر ساخته در عالم هیچ صلگی از کشاکش
اضطراب یک نخو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری گشته وشهاب الدین احمد خان
ونواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب ریباریان
رسیدند ومژده فتوحات تازه ومسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم
روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز بادوجهانت بکام باد + دولت
ملازم ور واقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زنگونه مستمند + یا کشته یا گریخته
یا بسته در حصار + اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود ❊ و اندوه را ز دل ما درنگ بود ❊ وان شد که گفتی از
در و دیوار روزگار ❊ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ❊ آخر زبان نای بشادی دمی بزد ❊ آن دل
که در کشاکش نالش چو چنگ بود ❊ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ❊ آنرا که همچو غنچه دل از غنچه تنگ بود +
مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن
احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه
و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات والدواهی
که بنسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از
عالم بیان ست و بالجمله سراً و جهراً خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف
شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف
عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام
مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جلد اکردن خلعت فاخرهٔ خاصه و کمر بند و
خنجر و اسپ چه قدر در پردهٔ توقف مانده بود و کیفیت فرمان تلطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوروز مبارکی

وخرمی تبقدیم رسانیدن رسوم و عادات و جشن بادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز
نوروز درجهٔ شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای
عدالت و نصفت بجلایل مواهب بادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مند
گردانیدن ضمیمة الحال هده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی قضای الهی چون نزدیک رسیده
که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان و دم شرف صدور یافته بسمت ارسال
موسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که
نتیجهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر بواقعی حاضر بوده نظر بر محاسن
و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازالهٔ این حالت نماید نه آنکه
مثل خوشامدگویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چند که بملاحظهٔ
فوائد دنیهٔ و همیهٔ فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانیهٔ بدنیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگرست که
یستوی عنده الامیر و الفقیر جلت قدرته قبایح رذایل بعضی ارباب دول را که از همه اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بنحوی هیچگونه منقصت را
نمیدهد بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان هر گاه
که بسمع جمع این طائفه مرحومه میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رساند و خوشامدگویان مذکور را از
جملهٔ هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آثار غریبه برین مترتب شده

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت وخبرت از شاهراه معقول وسائر طرق منقول بطنا
بعد بطن معلوم بل مشهود ست بنا بران اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة وابتغاء لمرضیاتهم
هرگاه که بآن عمده اصحاب خبرت وانتباه مجالست صوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رخت در استماع معائب گذرانده وبعضی در اصغای آن صرف نموده هرچند که این
وحالت مطابق نفس الامر هم بوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی ونیکاندوزی بود که از
حسن سریرت ولطف طبیعت در کمین بروز آمده بغایت خوشحال وفارغ البال میبود در ینولا که
ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان هم این را میخواسته باشند که این طریقه انیقه
واین شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات ومکالمات ست مسلوک باشد و
دقیقه از دقائق بر خوشامد ومطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشد بنا بران میخواست که درین
عریضة الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل ونحل اشرف
علوم ومقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه ومطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده
مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که با وجود این معنی علماً وعملاً منسوخ شده است
وثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف وبدیدهٔ بصیرت ملاحظهٔ تمام فرموده یکمرتبه تامل فرمایند که قطع
نظر از نیکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار ست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و
بعد از انکه معلوم شود که در نهایت معقولیت ست وانچه خلاف اوست نهایت بطلان و
خذلان دارد ثالثاً استدعای آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته واگر در هفته نباشد در ماهی واگر در
ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور وتمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی وآزار استادی بیجاهانه در خلوتخانهٔ دل

ملاحظه فرمایند که در سنین وشهور ایام سابقه چه قدر موافق وچه قدر مخالف را مصدر
شده اند اگرچه تدارک وتلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محال ست اما اینقدر میشود که
شاید از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند واین تتمهٔ زندگانی را
محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غریق بلا وحریق ابتلا را نه حوصلهٔ آنکه
ازین مقدمات نویسد ونه وقت آنکه کرهاً وجبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لئام ایام
ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطهٔ معنوی بخودش نمیگذارد وکشان کشان بعالم بیان می آرد
بنابران بالضرورة آنچه مناسب حال نشار کثرت که بالقصد یا باتفاق دران مسلک
بل منهمک اند مذکور میشود خذ ما صفا ودع ما کدر بر باطن ملتبس نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق
جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی بوحدتی بازبسته که انتظام آن بی او سرانجام
پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافهٔ پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بستهٔ بنفس
متعلق گشته ثبات وقرار اجتماعات عالم کبیر منوط ومربوط بوجود حاکم با رای وتدبیر ست
پیداست که اگر تدبیر نفس وافعال واعمال قوای طبعی وحیوانی که گماشتگان اویند از روی رویت
وعدالت باشد احوال بدن واوضاع تن بر نهج سلامت واستقامت گذرد والا از دار الملک
صحت وعافیت برآمده تا کش بفساد وزوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر
تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر ورزانت رای بمکارم اخلاق متجلی گشته وبمحاسن
صفات موصوف شده از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود وبهر آئینه خواطر جمهور مردم
را در حیز تسخیر در آرد وشوارد ایام را بروابط اهتمام در حوزهٔ حراست نگاه دارد واگر نه زود باشد
که اختلال در مبانی احوال او راه یافته قواعد امن وسلامت متزلزل بل زائل گردد وعنقریب
مستاصل ومستهلک یا کسائر الناس بل ادون ها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور وعمدهٔ محاسن

اطوار و مکارم اوضاع که بتحصیل و تعمیر و تبقیهٔ این دولت عظمی با آن مرتبط ست پنج چیز ست اول
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ چند کس
که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن
و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و مزلات و تقصیرات
فرودستان را اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جا نرود و عفو را از جملهٔ
ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم
جوانمردی ست که دینار را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال کند و همچنین آنرا خاطرنشان اخوان زمان ساختن
و بی وسیلهٔ سوالی و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در
اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک
کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین دین و روش و مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت
نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف
و استبصار مقاصد از ان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیلهٔ بغض نه سازد و
املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند خلاصهٔ
افادات حکمای پیشین ست که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی
مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین صواب ست و
محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال بامور مذکوره سرمایهٔ شیرمردان
راه ست که بدستیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر
برده اند چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + واین را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را
بآن مهذب نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین
جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات ما دام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری
نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نمیشود و برخرد خرده بین سر این سنة الله مختفی نیست الله تعالی
بمحض عنایت بیغایت شما را و ما را بسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین
ختم شد سخن + بیرون نمی نهم زره اختصار پای + این خزف ریزهٔ چند که در خلال احوال آشفت خاطر
و توزع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود درارت متاع و
دنارت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شد برخلاف عقیدهٔ خوش آمد و مطارحات عرفیه
بیمزه روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که افرج افراد خجالت است درماند که الحق که این
مرحوم منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک تا قصک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی را ازین عمل
بی ماحصل بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت میسر ساند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخلا واخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت یکدائی یا بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن دانش
و بینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است با بلغ
وجوه مودی گردد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن خزف
را بگران بهای درر غرر ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش
فرستاند بالضرورة این دو کلمهٔ پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هرچند قوت علمیه این ممتحن دو دو
در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین نگاشته تلافی بقدر نماید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیلج محتاج قوای علمی که غریق بحار رسم و عادتست شده است و هرچند ازین وضع علماً و عملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذارند و میخواهد که درین رقیمهٔ الوداد کلمهٔ چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دنارت باطن غمگین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند شد عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت ست و حال آنکه ایمنی موحش مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پرغصه که راقم سطور در هاویهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی درآمده در شرف آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت درآورده ماتم زدگی خود را ظاهر سازد و اندکی از ترددات و محاربات ناقصانه بی تو زگانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت درآورده اعلام آن استظهار الانامی نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی نه که با قضا درآویزم من + پای نه که از میانه بگریزم من + و نبذی از تجارب و تباغض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی

مرقوم ساخته خاطر نقاوه وقاد آن اعتضاد والکرامی را اطلاع بخشد اما چون درحالت افاقت
وشعور یقین دست میدهد که بی ارواء غلیل وشفاء علیل هرآئینه اظهار این شکوه و
ابراز این گله باعث ملال وکلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین
نعره زدن بیحوصلگانه ونالیدن بیجردانه بیگذراند بیت بدرد مردن ولب ناکشودنم بهتر است
کناله کنم آن موجب ملال تو باشد + واگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار
دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر هست
نماید واندکی از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزدهٔ کلک بیان شود و
سلیم دلهای دانشوران روزگار وبیان حلقهٔ اقبال ناممکن زدن مدعیان معرفت مذکور
گردد وطرفگیهای درضمن خرسندیهای منتسبان عقل وکیاست ومنهیان غیب وشهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار سرحلقهٔ پیشوایان منهج سداد وراس ورئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند
تکیف حال نامرادی تهیدست بیچاره ان سرگردان وادی سائر الناس مندرج ست آشکارا
ساخته تحفهٔ مجلس عالی سازد بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز وایما بطریق اختصار
بسامع علیه رساند که باتفاق خدا مشربان عالم ذوق وشهود ودریاکشان تشنه لب زمزم سخن آنچه
بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب وخلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان محبت
دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود ومنزه داشتن اذیال عزت او از غبار
صفات حدوث وامکان ست وبقدر طاقت وتوان مهذب الاخلاق شدن وتشبه بحضرت
واجب پیدا کردن که از فحوای عزای (؟) امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان میزبانی (؟)
برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند وثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقائق کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امورست

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف
ازمنه و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن
فرموده اند وانچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشتر امان اهل حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست
که لطیفه ایست الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که درآن
باخس بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس ضمائر اولی البصائر
هوشمندان دوربین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار
روزگار ما در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر نشاء آدمیت
سعی مینمایند سیما دقیقه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب و مطاعم
و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را که بجهت کثرت
عمارت و اعیا دا از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد و واضح گردد که بچه
قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سائر
عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن ست
ازین رو الفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورد سخن بناها هرچند که خزینهٔ سینهٔ بی کینه این مسکین از
نقود و جیاد و محصول فصول اربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق ست
مالامال بود اعجوبگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهدهٔ شواهد ریا و خساست شرکا که در
شارع قدیم این عالم کهنه متعارک و متراکم اند مبتذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار
راه در یافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند درد آلوده برهم زن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار ناله
فلک در عرش گداز برآید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم + کرمت عذرخواه من باشد +
و چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سائر دوستان
بدماغ پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
دائماً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود والحال
در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده
کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در
ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهور گهات (نام جایی ۱۲)
تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت و جزائر آن صوبه را بتمام و کمال متصرف
شده است و مقهور و منکوب شدن عصات (گنهگاران ۱۲) آن جهات خصوصاً عیسی خان و بردن او کشتی
خود را در گرداب غمرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان
که بامدادات سبحانی از تانده (نام شهر ۱۲) و بردوان (نام شهر ۱۲) تا اوڑیسه (نام شهر ۱۲) و آن نواحی را به تصرف خود درآورده
دست تعدی ظلمه (ظالمان ۱۲) و فسقه (بدکاران ۱۲) آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع (خانها ۱۲)
و قلاع (قلعها ۱۲) را دار الامن (خانه پناه ۱۲) گردانیدن و چه در حلقهٔ بندگی در آمدن قتلو لوحانی که سر (سردار ۱۲) فتنه
افغانان (قومیت ۱۲) آن حدود بوده است و فرستادن پسرزاده خود را با پیشکش های
لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری و اول و چه خبر متواتر
مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از
تکفل آن طائفه مذکوره شرح و بسط آن را بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که سنة الله (طریقه ۱۲) برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار

از مسافات بعیده در اندک مدتے که قوای بشری در ایصال آنها وافی کند باولیاے دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خداے برخدام عالی مقام محبت اطوارے اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص ویکجهتی خود را ابلاغ زبان ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود وبتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود در رسیده هزار تحسین وآفرین فرمودند ومجدداً در باب اضافهٔ مناصب خاصه وجمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت ومتصدیان مهمات را در تاخیر وتسویف مخاطب ومعاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق است که جمیع مطالب ومقاصد ایشان بروجه دلخواه دوستان صمیمی میسر ومحصل گردد سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه مورث انواع برهمزدگے واصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالفت انجام بجهت تحفه سدهٔ سدهٔ علیة المقام شره مالا کلام بخشیده است اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید بازار عالم غیب امرے ظاهر مے شود که موجب حرف زدن ونوشتن میگردد که رو ملمه شره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور مے کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناہے خالینوسے بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از هواے کلام وفحواے مرام پیدا بود که این معاطفه نامی موش از ظهور

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الٰہی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضے
مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخے سخنان غم اندوز بطورے
رقم یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد
فنون غموم و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد
مصرع نمی شدم بتوای کاش آشنا هرگز + اے زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات
حوصلهٔ دریا کشش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده
بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب
این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الٰہی خرسند و محظوظ
باید بود مضائق روزگار را در ساحت عرصهٔ مساحت باطن خود جا نداده
عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت
که رسم مترسمان روزگار ست شریک نشد هرچند میداند که در وقت توزیع خاطر
و مشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش مے آید در
مذاق اخوان این روزگار خصوصًا وقتیکه اندکے زمانه در مقام غنج و دلال شده
آزمایشگی می کند بسیار تلخ مے نماید و در اقسام امثال این مقال رابی دردانسته
مطالعهٔ این سخنان موجب مزید کلفت خاطر مے شود اما چون مبرهن و مبین ست
که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین
حالت بے حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند
هر آئینه ابراز این معنے نموده هرچند قرار داده است که راه مراسلات

که غالباً شارع عامست مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و
حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضای صغر سن و خامی از
نارسیدن ملاطفهٔ شریفه تالم بسیار دست داده بود هرچند از مکتوبات نام مرغوب که بجالینوس
الزمان ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی
غیرتست العاقبة بالخیر والظفر بخانخانان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه
فوادی و مهجتی + و قل یا وحید الدهر مذ غبت اننی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی + فلیس
لقلبی غیر وجهک مقصد + لقاءک مقصودی و وصلک منیتی + هرچند برین می شوم
که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اخفاست حرفی
نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم که بیتابانه سر میزند
شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی + لاشکو ما اقاسی فی الفراق قطعه گهی شکا
کند بر سر زبان چشمم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + به جست و جوی خبر جانم
از دریچه گوش + زمان زمان لب راه کاروان آید + و آنکه سابقاً کلمهٔ چند
هم ازین مقوله در باب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک
تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله رانده خللی باشد یا قلم
مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود
بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است
و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانیست چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی
که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهاری مسیح انفاسی رسیده است بصورت
وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده

شده است وآنکه درباب معرفت واجب تعالی ومطالعهٔ کتب که به مبدء نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقت این بمنزلهٔ استعلام از جاهل واستفهام از عامیست اما
بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود مینگارد و اصل کار آنست که بمساعی جمیله والطاف
جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل ونحل حصول آن غایت
دشواری برروی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
درجلوات واگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد درخلوات عیوب نفس راسیما عیوب
که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده وافعال مرضیه اعتقاد
دارد بمسامع برساند واین طائفه علیه را در زمرهٔ ژولیده مویان بی سر و پا برهنه پایان
صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد وبمیزان احترام نمی سنجد طلبند واگر
درنشار کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع
می نموده باشد نشان این بزرگواران را درسپاهیان ساده اتراک ودر محترفه قلیل البضاعه
که به امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار
این بی خانمانان در محافل ومشاهد ارباب سجاده واصحاب عمائم
اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند ٭ با مردم کم عیار کم پیوندند ٭
رندی چند ند کس نداند چندند ٭ بر نسیه و نقد هردو عالم خندند ٭ واگر
درخلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این یافتها بعد از تقدیم
شرائط طلب یا بیماری وافسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از ممر
فقدان طلب این طبیبان حاذق وغمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال
محاسبه احوال خود نمود ده مها امکن محاسن ومقابح خود را بوسیلهٔ فکر ورویت خود احصا

نموده تحسين وتقبيح نفس خود مطابق آن از روى سويت واعتدال فرمود واگر عياذاً بالله

كه اين هم ميسر نشود بالضرورة شطرے از عمر گرامى را بهر وضعى كه باشد از دست زمانه

پربهانه استخلاص نموده صرف مطالعه كتب اخلاق كه مقصود بالذات جميع علوم ست

نمود اگرچه كتب قديم در روزگار ما نايافت ست باى حال بمطالعه اخلاق ناصرے

وجلالى مشغول شد اگرچه پيش اهل خبرت ايمعنى چندانى اعتبار ندارد وبعينه بحال طالبعلمى

مى ماند كه سواد روشن وفهم تيز دارد وبے آنكه تجربه كند وروش آنرا از طبيب حاذق

داند مطالعه كتب طبى نموده در مقام استعلاج مرض نفسى شود واما باى حال بهتر از انست

كه نقد زندگانے كه مقصود البدل ومعدوم العوض ست صرف در تحصيل

سائر علوم كه فے الحقيقة از اسباب تحصيل علم اخلاق اند نمايد فلكيف كه عمر عزيز

را محصور در جميع زخارف دنيوے وحراست ننگ وناموس اين عالم

فانے كه در معنے عمدهٔ بے ناموسيها وزبدهٔ بى ننگيهاست دارد وآنكه درباب انجاح

مقاصد واختفاے درر لآلے عرضداشت دراز نگاشته بود المنة لله كه اكثر

آن موافق اراده آمد وآنكه از روى التفات از احوال اين شكسته بال پرسيده بودند

بحسب تقدير اجل چند روز مهلت داده است اگر ارادهٔ ازلى آنست كه اين كس در

مسالك نفس الامر به سلوك خواهد كرد خود لله الحمد والا باعث مزيد توزع باطن

شده است والحمد لله كه نفس ناطقه از آلام بدنے كه در مدت سه ماه متالم بوده است

تخفيف يافته درين ولا عبارت نثرے موافق حال بنظر در آمد بعينه نوشته ميشود اكنون

غايت قصوے امنيت برآنست كه بقيه دردے كه در ساغر حيات گمان ست اگر بحسب

مظنه واقع بوده باشد چون صاف سوابق اوقات بجرعه دهول برخاک تهيات ريخته

نشود آنکه بمقتضاے کمال عقیدت و اخلاص آرزوی دریای جھجھر کہ ایستادن باضمائم
شرائف دیگر نمودہ بودند در برابر آن چہ نویسد کہ لائق باشد اللہ تعالی بجمیع متمنیات
رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوے فائز گرداند محبت پناہا میخواست کہ کلمہ چند
از خصوصیات درخانہ و خوبیہا و نیک ذاتیہا و یار فروشیہاے برادر آلہے دانش
پناہے حکمت دستگاہے ادام اللہ کمالہ و ادام لنا وصالہ و حرست و برست برادر
از دمنیہ کہ درینولا در مخاطبات دوستان صمیمے تعبیر ازو بعباس دوس
میرود و مخادعات داہیہ او نویسد و بعضے از اوقات را در مذاکرات عرفیہ و
مطارحات عامیہ صرف نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاء اللہ تعالی اگر وقت
وفا کند و موانع نباشد دفعۃ حقایق احوال را بشرح و بسط خواہد نوشت زیادہ چہ
نویسد نجا شخانان رباعے در گردش این دائرۂ بی پایان + برخورداری دو نوع
مردم را دان + یا باخبری از خود و از ہر کہ بود + یا بیخبرے از خود و از ہر دو جہان +
اللہ تعالے در ہر چہ بہبود نشاتین باشد داراد درین مدت کہ بنگارش نامہ
بکجہتی تقاعد داشت نہ آن بود کہ در نزہتگاہ خیر اندیشے این کس غبار فتورے
بلند شدہ باشد چہ دران باب اعراض این جہان ناپائدار کہ خوابستان
غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سراے دوستے بے طراوتے
راہ نیافت چہ آن بر ہواجس نفسانے اساس نیافتہ از روے
اُمیدگی و دریافت تجربگے نہال نشاندہ ام قطعہ دل بر رصدگاہ
دہر بیش بہا گوہرے ست + دخل ابد عشر آن فیض ازل کان او +
شمۂ از سر دل حاصل خاقانیست + کز سر آن شمۂ خاست جنبش ایمان او +

حاشا که بر زبان چیزے رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون بسرنوشت آسمانے ببارگاه تعلق درآمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامهٔ دوستے و مدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن کشیده میداشت هرچند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف مے انگیختند این کس تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تنگاپوے سخت من شوریده رمیده را بدام دوستے کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابو الفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابل ست سترگ در زمان گویائی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند و شوار گزین کشا ورزے نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانهٔ ابتسام متابعت نمود بعضی سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی بازعنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی از ان معنی بمشام دوریاب است فهم نرسید باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آنرا از نتائج باده آشامی دنیا اندیشیده همت در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودے ناگزیر چنین کردمے لیکن همان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی درآمده بازار عشرت را گرم دارند این طیلسان کثرت بردوش وحدت دارد بقدر توانائے در لوازم آن مے کوشد چون اوستاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک

میشود خصوصًا درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی نقاب احتجاب

کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی

در بر آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که باخود یقین آن داشتم که

بهمیشه بهار تسلیم خرسند باشم به بے صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این غول نفس

دیوکردار + فگند اندر خرابیهاے بسیار + کنون زین بادیه تا کاردانم + مگر کرگس

رساند استخوانم + داستان من درازست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا

بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آرے گوے را نخستین

از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی کے باشد کی

کزین قفس پردازم + در باغ الٰهے آشیانے سازم + این ویو سرلے استخوانے

تن را + در پیش سگان دوزخی اندازم + این حلیهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه کمال

حق بطرازم + درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته

یوم کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم درین کار

بودم که بعد از سه ماه دکسرے محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته

راچنان دشوار نقل کرد انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق

احوال آنجاے از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از انچه هر باره از جانب

ایشان گفت و شنود کردمے و بهاے گران فروختمی شرمندگی کشید و چرا نه کشد که

شمارا از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانانده بود براے چه کار باینجا کشید که

عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدمے دانم

گر جائے صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانے و بزرگے

راه مدارا از رفت عقل ذوفنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدے واز بار گران
کلانی عارتیے در پایهٔ پندار ماندے چه قدر کار بود که بتوجه او می شد دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردے و بعد از انکه درین مدت سه سال
از بدمستی سخن نشنودے و خود راه راست گذاشتے هنوز راه راست نمیگیرے
میخواهم که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهریست شریف
هزار حیف که بدشنام آلوده گردد گرفتم که ابله بودی و عقل نداشتے اخلاص کجا
شد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا کار را بر طرح انداختے تا آنچنان شد که شد سوگند
خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستے گناه نبودے هزار قسم خوردمے که
ماتم این کار سترگ بود با این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و
چه دوستان زمانه کردند از انجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر
دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر از رخصت
از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضاے بشریت گذشت انچه گذشت رفته در
اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید
شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سودمند نیامد
با اینکه درین عرض هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیدهٔ خود بودم
مضی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوے خود نموده خاطر
مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از
هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگے یکسو
شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که

التماس خدمت نمایند قلیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان
شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا دستمایهٔ کوشش من
بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار بر خاطر اشرف را
بردارند هزار شکر که برآمد در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار
تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بر ذات آن خوشے کننده بنهم گرانبند اگر
در جواهر شناسے یکجا غلط کرده می در فهمیدگی خود بدگمان شده می میدانم که اینها عارضی ست
بر دامن قدسے حقیقة گردے نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست که بوی وصال +
نقد جان را بدستان بخشد + عاشق آنست که بترک مراد + هرچه هست به ایگان
بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند + دسته بندد و بدشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت
اندک و زمانه مانع و دل تجرد گزین همین بیت اکتفا مینماید بیت ترا دیده بینا و
دل هوشیار + ز خود از همه بیشتر شرم دار + بخانخانان نظم اندر میان جمع چو هست
آن یکے + یک جان نخوانمش که جهانست آن یکے + سوگند میخورم بجمال و کمال او +
کز چشم خویش هم بنهانست آن یکے + دل موج میزند ز صفاتش و سے لجمش +
زیرا فزون ز شرح و بیانست آن یکے + ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن
خلاصهٔ خاندان الهیت برارد و بزودی کامهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد
معنوی سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین از عجب سر نوشت آسمانی
که در عالم عنصری سبب آن مخالفت راے روشن خیرخواهان حقیقی باشد با آرزوی
تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندهار باز داشته شیر ششهه
راه پیش نهاد همت عالی گردانیدند بشبے دیگر آن نیکذات خوش قیمت را عنت

تردد و شدت قطره توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دوراندیش
رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامه های گذشته ایمائی
بدان رفته است شرح دهد و وجه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه
بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده منت و بشارت تجرد گزینان
کم تصنع که درست نمی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدسته معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارائی درازعمر صله عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود درین صورت آنچه از کوری
فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده
اولا نقد خود را که بقلاوزی بخت بیدار که نشانه رضامندی داداراست از حب و
بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در آنجا
بازار کساد دارد و از بهجت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست
می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طایفه را و خیریت آنها را بالکلیه
فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن و خیر یاد و شر را کجا امید داشته آید در شورش
انداخته بود و اگر در اصلاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان بنشناسی
وقت مطعون نخواهد بود و لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان

درین کس فهمیده باشند یا مجلسی که بنگ سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشد تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات
بنگ سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهشی چند بخاطر بو الفضول راه میابد که از نا روائی آن
آزرده خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + عشق ست وصد هزار تقاضا
مرا چه جرم + یقین آن و رهین باشد که درین تصنع بکار نه برده ام آنجا که روز بازار مردمی
و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و
عالمیان امروز نزدیک باشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود
و چرا باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد
که شرح آنرا و اثبات آن را بکردار میگذارد و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن
بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران بستان دانش افزونی دارد
و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها
و کوششها و دلسوزیها و با جهانیان برای بر آمدن و دلان هیچدان به بیکار رفتن و از مضرت
خود نه اندیشیدن از هر اریکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیده بینا و دل هوشیار
خجالت خود میگذارد که از میاب در بازار رائج این جهان کم اگر دروغی گفته آید مشتریان
معامله دان ببهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج
عزلت متواریست تا بیغرضانه آنچه بیند وا گوید در روزگار معاونت دانا را معاون اذ در پرده شرمندگی

(پرده ۱۲ پوشیده گی ۱۲ — مددگار ۱۲)

خود فرو ماند و حرف سرائی نمیکنی خاصةً وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجاب
حسد فراوان بوند و برای هزار نیت بد نیک را بدوامی نموده باشند و دوست معامله نافهم
پذیرا باشد لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم پذیر نیست سبحان الله
من و وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گزیده روزگار
را چندین بتصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی
که از کارخانهٔ تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این
لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین وادی
حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از آنست که باین نامها بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان
همه مجراست و چگونه مجراست و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان ابشری لایق
مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان
میشود کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام میابد و توپ و
لوازم آن متعاقب خواهد آمد مارا یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این اراده
و دولتخان را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت
از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان
نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود
چه گوید که از کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق
از سخنان قدسیه نفس الامریه گفته شود و حضار درخانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیانا حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

اگر طالب کار الیتام و انتظام و خیریت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد
بدر و یشان و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر میرود از شور و شغب وقت ایشان
تیره میشود و اگر تنها بشبها چنانچه عادتست رفته میشود صاحب با دمیفرمایند و حاضر نمی یابند
بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند نیکذاتی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدا آگاهی نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش یکدیگر کرده این نفس اماره را هنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابو الفتح
را گم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد
بیت از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد +
ای هوشمند آگاه دل امروز که او را صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکررا از فرط خیرخواهی
نوشته ام که در تیولا ظفرنامه و چنگیز نامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بر آن اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برا
خود سرانجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمد گوئی
باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی و غضب و
غفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش و گفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در
خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار از اشرار حرب زبان که بجرب زبانی کفایت و دلتخواهی
خود وانموده هزار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمد گو فراوان

زبانی و دلتخواهی خود ظاهر کرده بسیار کار خراب را چنان مینمایند که سر براه است

ومنهیان راست گو ناپدید و بد ذاتان خود دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و ما بقی هوس بخانخانان قلمی شد قمیرۂ والا
در ورود یافت و بوی اهلبیت و مردمے بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی
رساناد و آنچه درباب رهنمونی بهبود نشاتین ایمائی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در
هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن و نابینائی را بر دوربینی گزیدنست کجا و دار الامن
اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن
صادق و اندیشهٔ ضمیر بخیریت کونین مقرون بود تائیدات الٰهی این سرگشتهٔ وادی
خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان
آورد و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این حدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و قائد دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده دیدهٔ دوربین
کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود ست
بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفه وقت
که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطران کجدان
مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهیه براه افتاد امید که سررشتهٔ مقصود بدست
افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر مینویسد امید که این داستان را از خوش آمد گوئی و
سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جاے دهند ای برادر بار آن رحمت الٰهی فراوان
بهمه جا و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مختفی داشته
اکنون اول پایهٔ اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گسترد که پیش مجلس

دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود
بمثابهٔ کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر آنکس چه
تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیارست و مجمل این یقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خودست هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایهٔ تجارت دیگران است
سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد و کارشان ازینجهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشد و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و دوش
خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان است اندیشه
بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصله ها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه های نادرست و آشنایان
نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گو خسران در مانند بس باید که باقصای
مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بمجرد اندیشهٔ
اخلاص بازدن شمشیرے تا ... هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهاے گوناگون
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر کسی به کشتی
درمیان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار
دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خودست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش
و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بهائی ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی و متمتعات دو جهانی چون علف مرکشا و رزرانی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر گستر باشد
که جوهر بی بها را دانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هردو پای بند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را اسیری اینها نماند بلکه پیوسته این سگ و خوک
را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کرده چه شد و اینها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه برخود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا برخود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر
امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیرگی این شورنجتان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همراهان این
کس بود خود چه دولت و گرنه هرجا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بدارج گفته آید الله بس باقی هوس
بخانخانان نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار است
و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم
از ژنده پوشان در پیش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بزنامی بر دوشش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و
کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار
و کج بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر بخانخانان قطعه
اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند + مخواه دیده بینا خنک تن اعمی + دو گونه رنج و عذابست
جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت
از دوربینی و درستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود رای زود رنج و دهشیار شو
تن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران
غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و
نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد
و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته
مکتب خانهٔ آن ذوفنون وقت ست گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند
شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشاے که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم
دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت و خو کردهٔ هجران را
بتازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در آمد
و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه
از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون بتکلف
بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار
آن حدود و از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام اشتغال داشتند

مختلفه خط شما که سبب آن دوستی و اضطراب بود معلوم گشت اگرچه شما از جنگ و صلح و دوستی مردمان زمانه جدا شده کلام کرده اید لیکن چونکه آن مضامین پرتکلف بود رنجیده سوم ۲ منه

غم چہارم آنکہ انحراف از توجہ تسخیر قندھار و عزم جزم بصوب ناصواب ٹھٹہ کردہ اند شادی پنجم آنکہ اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شدہ غم پنجم آنکہ بواسطۂ بسیاری آب دریا اندیشۂ دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکہ بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیدہ بود کہ در معروضات بادشاہی معذرتی چندکہ در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پروران دوربین باشد نوشتہ و گفتہ باشند غم ششم آنکہ درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیدہ بودند و مع ہذا استیفاے اینحالت را از مخلصان خود استدعا کردہ ای ابوالفضل بس کن قصہ خوان و افسانہ گوی نیستی کہ تعداد شادے و تذکار غم نمائی قطعہ تو نقش نقشبندان راچہ دانی + تو شکل پیکر جان راچہ دانی + تو خود می نشنوی بانگ دہل را + رموز سر سلطان راچہ دانی + ہرچند فطرت این حیران انجمن ہستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم کہ خاطر مدارائے مدارا بدوستے فروش شما از نوشتن نامہ و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونہ باز آمدہ بود عجب کہ مقدمۂ قدسیہ کہ در اصلاح احوال آن یگانۂ روزگار گفتہ بودم بکار من مسکین معاملہ فہم بردہ اید و آن آنست کہ بمخاطب خود میگفتم کہ مرا اندیشۂ کہ بود از اخلاص وافر شما بود کہ مبادا انکار ان نمودہ در مراعات خواطر فرستادہا و فرستادن مردم خود اہمال نمایند و ضمیمۂ آزردگی طبیعت آنکہ قرۃ العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظۂ کفر ناپرسیدہ در رزاق خانہ فرستادہ اند ہرچند کفر نفس الامرے داشتہ باشد در مذہب مجہتی گنجایش امثال این امور نیست نہ میگویم کہ مرا دوست بیندارے یا دوستے خود را کہ بنسبت منست بسیار اعتقاد ندارے این میگویم کہ در معاملہ دوستے درخور نیک اندیشے من نیست فکیف کہ در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بدشمنی انگیس پرمیا بند محبت ناقصک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه
گذشت اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را
از خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الحمد لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدا یگانی
بدرجهٔ اعلی ست لختی ازین گرم تر و نیاز مند تر و زود تر عرائض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام و التجاے مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن
آدمی ست بیت اصل تمیز ست اندر آدمی + تا فزونی را بداند از کمی + الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانهٔ زمانه دارا و محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار با ونظری دیگر شد توقفات او اختیاری نبود در گفتار
و کردار از و راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد بخانخانان فرد
گر غمی آید گلوی او بگیر + داد او بستان و میر داد باش + از مطالعهٔ نسخهٔ جامعهٔ کونیهٔ آلهیه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش نا ملائم که صفحهٔ جهان ازان گریز ندارد والحق
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای
دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین
را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلگی هم پذیر نسازد چه دوست دوربین من اگر از کدورت و حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر هیچائی
آن پی برده بزم عیش خود را منغض نساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او
معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب بسزای من نشیند و اگر

از یکرنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین میفرمایند خود را بمعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست
که سود و زیان را دران گنجایش نیست میشود و راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشتن
هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان
عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت
عجب ست که بمعنی اگر موجب شکر گذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی
چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجا سبکی
تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه
در منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده بدرقه خرد والا
و بتائید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
بر پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامه عطوفت
پیشانی بزرگ جهان را گرد آلوده یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت در عمل آوردن
آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار رسید هر از احوال خود چه نویسید
بحمد الله که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوز باطنی
از درد صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست از نالش باز آمده بصحت گراید
اشعار منتخبه که در بیاض علحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد ازان منتخب شده باشد
نویسانیده یکجا فرستند و بعد ازان آنچه شود خیر و خبر و بفرستادن آن گرامی نامه دل ناتوان فرح مایند قرة العین
دولت و سعادت و مسرت میرزا المرحوم و داراب قارن گور دار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان را که شبا روزی بگذرد مصحوب یکی
از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی
دل با تو دهم زغم بد ایشان را + وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را + در عمر من اندر سر و کار تو
شود + مهر تو بمیراث دهم خویشان را + بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در
صد هزار فرسخی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من
راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیهٔ صداقت و انگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده
از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نابوده دست و دل خاطر بر زبان
هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند
خود نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را به شهنشاهی در مصر
کجا دیدی + للہ الحمد که بعد از بیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میدارد و بعد
از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود در قیمهٔ کرمی
که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید
بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند
من از کوته حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای
من چون شد بصبح شادی آبستن + شود سامان نقب من همه به گنج شایانی +

ای عزیز از تلخگوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه ندهند و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم
که آنهم جز صورتے ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسید گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نباید ساخت و بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنهٔ و معاملهٔ بقایا و آنچه عوض آن از
جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز نبایست کرد که این طرز طائفهٔ دیگرست و شما از طبقهٔ دیگر
فرد
از جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانهٔ + از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندرے +
شکر که این عبارات بجنس مسموع نشد و بد و کلمهٔ مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح
و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
و فتح ته در زمان دیگر نیندازد که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکارند
طلبند و استدعای اینخدمت کرده ته را بجاگیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار هزار
ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید ممکن که کاری شود بخشی الملکی نظام الدین احمد
مجد و از حسن سلوک که با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانهٔ دلپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودهی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خدا داد مشورت
نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیانست اگر چشمش معنی نمے بیند
چشم ظاهربین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش
یافت بخانخانان قطعه
ذات من نقش خیال خوش تست + من مگر خود صفت ذات توام + نقش و اندیشهٔ من جمله زتست + گوئی الفاظ و عبارات توام +
طبیعت عنصری بانیروی محبت صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که من فراخ حوصله
را در شرح شدائد دورے و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد
سخن انداز و تا نفسے چند بکام دل برآرد و لله الحمد که سلطان فطرت برپرورده خاص خود

ای خلقت ۱۲

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یا وقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت
را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست درمیان
آرد و اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت و الانهمت بزرگ جهان و خیراندیش
زمان و دوستدار انسست نموده حرفی چند مینویسد امید که خرده دوربین بسمع شریف رساند
سوداگر زرطلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما هم ٹھٹھہ را برهم
قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از
همرهان کوته نظر زر بناموس خرست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر پرمشغله
محجوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً
بوضوح پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت
میتوان گرفت بخلاف ٹھٹھہ باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا
و دست عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده
بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان
دل نگرانی بمردم کومکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که در
داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد اینهاست و بردباری و هوشیاری را دستدار
یمین و یسار خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه
اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما تعلقیان
بزم کثرت که آنرا میخوانیم از خدایع نفس اماره است که در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چاه
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبها روزی

شمر و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن ابتیر
گرد هنگامهٔ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاهداشتن شعار خود سازد و شیلان و افکندن
و پایهٔ کیفیت آزا برکمیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد
تا باین زیست و نشست کارهای کلان برآمده خیر شود و ولتخان ملازم نیک ست
بالفعل و چیز زود باید کرد دهند و ستانیت را از و کم ساخت و وقار در وا افزود و جانی بیگ
را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کارآمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار
فرمودہ مرضیات خاطر را بی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی بهراهی چندے
از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب مردم را مینوشته باشد و در وقت
می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم
مهر خاموشی بر طاعتان اہل شقاوت نهد زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار
مقرر ست از سخن کردن سیرے ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد
بعد الشکر نامهٔ که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام فرستاده بودند رسید اول
از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت
علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و
عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایهٔ صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه
آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارد عزیز من درین یورشے
که پیش آمده است ناموس و نام بلند بزر خریده میشود امید که قرض پانزده و ده
بیست کرده درین شر اگوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که زر مستتبع نام بلندست و خواهی
نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه علف کشا و زر را فطرت بلند و همت والا

ناصح وندیم وہمدم وہمخواہ بشما باد العاقبۃ بالخیر زیادہ چہ نویسد بخانخانان قطعہ

دل معشوق شوریدست برمن + وزان شورش جہان را سوخت خرمن + وہان بربند
گوش فہم بست ست + مگو چیزی کہ سے ناید بگفتن + از مطالعۂ مفاوضہ انس آزردہ خاطر
شدم چہ از پیشانی الفاظ وحروف دلتنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت
اللہ تعالی غم وغصہ را پیرامون خاطر آن نکتہ سنج دوربین راہ ندہاد ونیز دانست کہ
از ہرزہ گوییہای من دوستدار کہ فرط دوستے از نہانخانۂ خموشی بہ بارگاہ گفت
آوردہ است ملول دل بودہ اند چنانچہ بایما اکتفا نکردہ استدعای نوشتہای مہربانانہ فرمودہ اند
اے بزرگ زمانہ مہربانی آنست کہ مثل زمان یا مانند شعرا با طرز ندما یا روشن
دورویان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد ومقالات ثنا آراستہ اسباب
غفلت وابواب مستی آمادہ سازد حاشا کہ خاطر نکتہ دان من کہ در گلشن فہمیدگے
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز وبوم ست از من خیرخواہ دوستدار چنین
طمع داشتہ باشد وآن خیال دیگر کہ بیبکان کوے اہلیت روا ندارم بآن مقتدای
کارخانۂ اہلیت چگونہ تجویز نمایم کہ بر ضمیر مہر گزین رسیدہ باشد کہ مقصود نویسندہ آزار
رساندن خاطر ہمیشہ گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکہ مہربانی حقیقی آنست کہ بر آمد کار وبار خود
را منظور نداشتہ سخنے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا درآید مرا بس کار دشوار
پیش آمدہ است اگر گنج دوستی کہ در معمورۂ دلست وجہت بیگم کردن بخرابہ نشان
دادہ اند از ہجوم عوام واز دحام ہمام غبار بی تمیزی نگذارد کہ بنظر بیبصران روزگار درآید
حرف محبت وشگفتے کہ بر زبان دادہ اند وگفتگوی صداقت کہ بعلم ونقارہ
درمیان افتادہ است آن را چہ باید کرد محب جاہ نیستم وعاشق مال نے

علاج دوستے کہ سابق ازین زبان زد خلائق شدہ است حکیم ١٢ اس عـ۵ راہ غلط کردن ١٢

که به پشته سالار جهان روباه بازی نمایم در وغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا بیت گر گویم زان بلغزد پای تو + ور نگویم هیچ از ان ای وای تو + ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله نماید گنجایش دارد ولی قرة العین وجود دای مسرت الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت ست چه خورم که درین نشاء تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول ابو الفتح آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بماناد نبود لیکن چه کنم که دستیهای مرا خواهی نخواهی بگفتگو وا رد الله الحمد آزردگی که از والا مکتوب رو داده بود بی آنکه رنجهٔ معذرت گردند عقل دور اندیش معالجهٔ من کرد و مرا خرسند ساخت و از شما راضی گرداند تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند داراد بخانخانان بیت ای خواجه سلام لک در زحمت ما چونی + ای معدن زیبائی وای کان وفا چونی + بی شائبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است

وفتح ونصرت ومسرت شمارا خواهنده بیت ما را یاران غم تو هر شب * همخوابه بمغز استخوانست

وانکه از بی توجهی حضرت ظل الٰهی نگاشته اند وسخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند والله

هیچ بالله هیچ همواره بخوبی وبزرگی واخلاص مذکور خلوت وجلوت اند هرگز حکم نبود که

که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض سبب یار وفادار نویسند وخدمت اعظم خان را که

تازیانهٔ کار شما ساخته بودند اینهمه از جای نمی باید رفت ودر امثال این اعتراضات که

جز صورتی بیش نیست سخن دراز نکرد زنهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گونها درهم شدند

اگر اخلاص وافراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دوراندیش کجا شد واگر خود بکنه این

دقیقه نمیرسید چرا بنوشتها متنبه نمیشوید گذشت انچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ چیز

خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست ومشرب عذب شاهنشاهی

درکمال صفاست محاسبهٔ دائمی وتحسین فطرت ونکوهش طبیعت ودریافت مدارج

معامله وشناخت پایهای مراتب روزی بادست وچهارم آبان سال سی وشش نگارش

یافت بخانخانان عزیمت سفر ورخصت بادشاهی ومنزل نو چون فتح قندهار وتهته و

غیر آن خجسته ومبارکباد خیال نکنند که دل دوستدار شمارا لحظه از احوال خیر مآل ذهول

واقع شود الله تعالی از عمر وآبرو وبردباری وفراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری

دوستان زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جبلت آزرده باشند متالم نشوند و

بخرسندی دوستان دوربین مردانه که آبروی دوست وبرآمد مهم صاحب را مرهم جراحت

هجران زده ساخته متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقهٔ گرامی راهنمائی کنند وآکوشی طبیعت

مرحوم که نیک از بد نداند فرستند اگرچه میدانم که بابخت بیدار خرد پیش بین دارند اما دل محبت گزین

بیتابانه مینویسد که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل وودامن شب را چون غذای هر روز

دانسته تخلف نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده
نگذارند که بشادی در آید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت
را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان الفنون شیفته
سرگرم دارند من که سر حرف زدن کونین نداشتم محبت بگفتگو در آورد والعاقبة بالخیر بخانخانان
نظم ای نقاشی تو جواب هر سوال + مشکل از وی حل شده بی قیل و قال + آزموده من هزاران
بار بیش + بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود
که از نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه و ناامینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله
جای کون سخنی بمراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از
مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد واگرنه کلمهٔ چند نوشتمی و مقدمه وسوسه درمیان آوردمی
که مخاطب من بطنطنه اثر آن از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی
اکنون که باین حالت سرسخن گزاری نلازم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را
بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان
روزگار رندکور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبت نام نهادمی
رسید بیت تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم + وگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگرچه
رسیدن این نامه خرسندی نبخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر
شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا بخجالت و تقصیر و برطرف ساختن
مابه الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده که روش دلائی
که درین مسلک دانسته اید چرا از دست داده امر یکه مورث شورش در خانه باشد بر ملا گردد
اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دید برای چه بزمانی که

کس بآن ذوفنون وقت شریک نیست و وسه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان
نگفتند اگرچه ازطرز خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب
قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن
کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی
در لوازم نشأ تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد و خلل انداز این انتظام
نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان نیست
و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصهٔ
خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً از آن تقاعد مینماید و منتظر
و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از آنجا که قحط سال مردمیست
اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس بسرنوشت عجب
درمعرکهٔ این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات
روحانی پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری
و معنوی بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است
ششم جمادی الاول میرزا علی بها در رقیمهٔ مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که در بردے
شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است
و نه لائق فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص بر آن خدمت بوده
طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من بهیچ وجه
داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه آگره
واقع شد نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند وکشایش آن ملک را که قابو بهتر از ین نباشد چون بارهای
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری ومعنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه و دودمان
فطرت باد بخانخانان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبی وعلاج آن در دل تست داروی
درد در پیش تست وتو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد و دربین تست وتو بدر یوزه
گرد بگرد مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را سبزرآورده
شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانهٔ وما + در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و
می گردیم + گرد هر کوی بهر یک مثقال + این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای
معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده
چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کاروان
دارند وبه موجود قناعت نه کرده حریص معدوم اندوختهٔ خود را ندیده در گرد آورده مردم
دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی وکیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست دوست
صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک وبد اثر ندارد و دشمن قوی دانسته باخود بزم
صلح وباجهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند کجروشی وسرگردانی خود را اگر نیک کاوی شغب خانهٔ
دنیاست بر اجرام فلکی واجسام علوی مے نهد وبرادران بنی نوع خود را معذور میدارد
والا چون سباع وبهائم درهم آویخته در ریختن آبروی یکدیگرست تا بخون چه رسد حاشا
که سباع وبهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی وسیه درونی
میکند بر خود می پسندد واگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدے هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم انسے که از بیعقلے در گرد انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی وچون دل بصحبت این مکنون تعینی دارد که از خلوتسرای خاطر بمعرکهٔ قلم

و سیاهی و کاغذ در آر د برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد

اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر وزیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و

خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای

روزگار بیدار دو یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع

در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیاز مندی از جهان چشم میدارد تا کار از تبه رائی

بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش

میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته کار

بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هر گاه نوکر که خمار احتیاج همیشه

در سر دارد بر شحهٔ بادهٔ خود کامی و شبنمی از آن بدمست گشته چه عربده ها ینماید اگر صاحب

با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان بر کشیدهای

خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود

نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص

بر زبان صورت بکار دارند از دید این حالت کور باطن گشته شوخ خود را در زیان خود می انگارند

و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان مست توقع تواضعات

بیحسابی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار

نگارش یافت بخانخانان بیت همی ندانم چاره فراق دوست عجب + که هیچ زیرک خود

کرده راند اند چار + لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان

حقیقی را در گداز ش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد

الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد و نه صبر

خاموشیدن جاشا اگر بیان توانستمی کرد که بر زبان آمدی که نه در خور حوصله و استعداد
مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بیصبری حرفی چند تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زار ترچه باشد
حال + ز یار فردم ازین صعب‌ترچه باشد کار + میان آتش و آب اندرون گرفتارم + که جانم
آتش گاه ست و دیده دریا بار - شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی در بست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه
که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرزا
جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان
شدن ست چگویم که چه خوشحالی رو داد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت نایافت
تا بندی از مسرات خود باز نمائیم اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند + طرهٔ شب
ز رخ روز همی برگیرند + مطربان باز ندیمان را آواز دهند + تا سماع خوش و عیشی بنوا برگیرند +
الحمد لله که ازان یگانه زمانه هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان
باز که هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مدارج کمال
کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقه آن
اقبال مند روشن گشت که نبردهای مرد آزمای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدبیر صائبه
آن یگانهٔ زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان
ظاهر بینان شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی منصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت
بدست آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن مفت و بی تقریب نمیباشند

اکنون برحسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستم که دران باب
شرح دهم اکنون هرچند زود تر مرزا را بملازمت آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه
نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در بادهٔ کامروائی هوش
افزای نصیب گردانیده در محاسبه روزنامچه احوال خود سرگرم تر گرداناد والله بس
مابقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت
بنجا نخانان شعر بحق آنکه بجز تو کسے گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم +
من خود مدتیست که درین تکاپویم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محنت
دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع
می تراود حکلم انچه در آوندِ من ست + والحق از انجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن
شیمهٔ ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر نیست
ازین تراوش بے اختیار بے آزردگی به خاطر راه نمیابد اما حقیقت کار آنست که
صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هرچند
این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سود اگر
قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت یا ابله طراز نیست که عیب آنرا
نادانسته وا مینماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن بآن دانش پسند
دوربین خویش بیتاب داشته بدر از نفسی موصوف دارد و اویلا من فنون النفس الامارة آدیم
برسر گزارش بعضے معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکے روانهٔ آن حدود است و انچه در باب مناشیر
مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد رقمزدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شائبه تکلف آنچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت
داشت در معنی یکی بود سبحانه تعالی منت خدای را عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترددات
بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری
دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد
چه حاجت که من مداحی کاری را که بروضع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه
جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده و یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس
حق نشناس چون شعله خس بقای ندارد و همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا بهرزه درین
باب حرف سرائی نمایم و خود را بتقید و دل بهیچ مضطرب شو مخاطب شریف الذات خود را
بنسبه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته نه قرار یافته مردگان
پوشیده استخوان قرار داد خرد والا که هرگز نمیر و شکر امثال این خدمات لائقه که چندین
تگ و دو و جنگ و جدل و بلفنون ابیر صایبه صورت میباید آنست که ترازوی انصاف محکم تر
بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فربه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بردوش خود
کشیده شوری اندازد الحمدلله که آن نونهال اقبال را راه محاسبه و محاربه بنفس داده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آنرا در وقت هجوم اندیشهای
صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ نیندازند نهم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت سبحانه تعالی
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گرد و خاطر محبت آگین
را در همه امور متوجه خویش دانند شمارا آنطور میخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و بداندیشی
او را بنسبت آن خجسته صفات خاطر نشان کنند دفعة اخبار را که صدق و کذب طراز و ست

دریافته وقعی بران ننهند و مرتبهٔ که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند فکیف که بداندیشی یکی بگفتهای داهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان دینی ازمزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشتهٔ قلم خیر اندیشی شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معاملهٔ خوش آمدگویان بپایهٔ رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است که بیگانهها بتنگ احرار از دلقهای صوفی احتراز نموده و در سلک ژنده پوشان درآمده اند در ینباب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب ترآنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل سخنان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن قاصد متسکره است و از گفتار بتنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه و هر چند خفت دردمندی صوری خود را نمینویسید و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظورست از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر کم حوصلگی های ما کرده بزرگ زادهٔ قدسی نهاد و ما را از خدمت نا اهلانهٔ این پیر عاجز معاف دارد یا بدولتخانهٔ فنا رساند یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چندگاه این بیت آن اویافته بسر گوینده غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد فرد هزار بار خم و کوزه را مرا + هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار + هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

فرق تو شد + بر محیین چون خسان زر راه نثار + اگرچه مجملاً امیدانند که عقل و دولت بخش و بخت
سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را
در آنچه لابد وقتست مصروف خواهند داشت اما مودت قصور ای طالب تفصیل اقصی ست
در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتیکه از بیماری صحت یافته بود نگاشته بخانخانان
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از آن
نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزای طبیعت شما
موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر ببرد بارک الله دیر و راز زین سه بیت آن راه یافته ملک
امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی دکان + مرهم دل دارم و داروی جان +
هر که دلش تنگ بیاید ز پند + دارو تلخش دهم و سودمند + وانکه خوش آمد طلبد نیز هست +
لیک شکر رخنه تب را نه بست + واین صبح که بیاید و شما نشاربانده دارد باین بیت عطار گاه
خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی آبستن قاضی شده + وین بحیض شحنگی
راضی شده + ذوق وی و شوق امروز نگاشته آمد امید که نشاء این دو خم معنی سرگرم سازد
والسلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان
آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع ست و بگمان برخی از نفوس معطل مدت سه ماه
و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف و اعضای قوت ست امید که
این رجوع باعث اهتداء هدایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود
خاطر را التعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
و صد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول
مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانهٔ روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سیر میشد

خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری نمی یافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال نمیخواهست که ازین ضعف کلمهٔ چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد و خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارا د غرهٔ شهر رجب قلمی شد بنجا نخانان چهار دهم آذر ماه الهی سنه سی و شش والا نامهٔ که بعد از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان در آمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و شادان گشتند فرد امروز روز شادی و امسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل + از آن بازگه افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با آگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از انچه وجه همت علیای ایشان بود با حسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیلی را اگر چنین فتحها روی نموده چه بدیع و چه بعید ست لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصلهٔ آسمان در نگنجد و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من هر که متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر نیاورد یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند بیتا بانه میزند فرد خمار بیحد من بحرها همی طلبد + که نیست جان مرا رطلهای جام کفاف + بنجا نخانان بیت ای شادی جان

آفرینش + وی گوهر کان آفرینش + ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند که این حیران سطوت کم

نظارگی جمال جهان آرای ایشان ست اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی شوند شمارا

نشناخته باشد امید که عنقریب دار الامن ٹھٹھہ را از خس و خاشاک روزگار مصفی ساخته به نیت تسخیر

خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانسته

اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصلهٔ گنجشک روزگار نمی گنجد از تدبیر آن غافل نبوده عرائض دلکشای

بدرگاه معلی ارسال دارند و دوستان خیر اندیش را با عمال نه با قوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند

فرد هر لحظه و هر ساعت یک بیشه نو آرد + شیرین تر و زیباتر از شیوه پیشینش + و دولتخان

را دوست میدارند برای آنکه او را نیکو ساخته است لیکن یک مرتبه تقلید شما میکند و یکمرتبه از

جهت فرط اخلاص او که شما فهمیده است وقار و تمکین را بیشتر میخواهد که در و باشد و رعونت و

مستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد و ملا تقیا را که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود جنگجی

کنند و با طبقات انام اگر بعجالة الوقت صلح نکند آشتی گونه خود چه مانعست ملا شکیبی که شایسته مراتب

خدمتست کاشکی نظر او را اعتبار با فتها نیفتادی تا زودتر معتبر گشتی به سپه سالار خانخانان

الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود

عمدا است نه از افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در آن هر طائفه را عیب ست اما در لوازم محبت

دقیقه فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون بیش در پیش

نسائم معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات

که مکالمهٔ روحانی ست بیشتر شدی امید که در پاس نشاء صورت مسامحه نرود و مهمانی

که پیش نهاد همت والا شده است بشایستگی گراید عزیز من هندوستان را الله هزار کس

درین دفعه گرفتند بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازمست آنچه در هر باب

دوستان رسمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد چندروز
بسیج در دنی آویزه داشت که لختی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر
افگار آن نقاده دودمان آگهی نهد و این بیت روم عشق که بر زبان داده بود سرمایه سازد
بیت بگو دل را که گرد غم نگردد + که زیر اغم ز خوردن کم نگردد + ولیکن پزشکی هنوز بهمار بر
خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت نظم
درین چیز که محکم شهر بند است + نشان ده گر دنی کوبی کمند است + نه در خیبر توان سر واز کردن
نه توان بند خیبر باز کردن + هر چند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی لختی خود را از
طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش برزند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از
دید گوناگون غم یکهیان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شناست
بیرون نطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم والا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر
انصاف خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگار
دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بیامن این کردار گزین آن خواهش
در زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجوه مناسب میداند سخنان ان رباعی گر دل
وهمی کز تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد اندر حق تو
زانها که تو کرده حکایت کنمی + رباعی هم یکروزی ز غایت مدهوشی + گر چشم کنی بامن گر بخردوشی
بر کرده تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من شکر سفی روزگار
را این ناشناسی صبح وجود بکدام خبر دبر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود لختی بر مزد ایما
و برخی باظهار و تصریح بیرون داد و محظور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هر گاه بتبهاهم مدار
باشم بس یا که سرگرانی نمایم چون ایزدی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز گفتار

آشتی کردم اما بشرطیکه زود تر آیند و دیگر گکث راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندے و پاک
نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچپور درین نزدیکی با ایشان داده شد سزاوار
آنست که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و از آنجا که خیریت و بهبود ایشان را امیخواهد راجه هر بنس را
بملازمت فرستاده و سررشتهٔ سخن کوتاه گردانیده بهیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای تبدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها بدلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتے تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف اولیاے دولت
می در آید بست و نهم ماه بهمن آلهی سنه سی و پنج در مونگی پتن تحریر یافت بخانخانان خاطر
حقیقت پیرای را گرامی تراز نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چه گویم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود
نظر محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت
و اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت
فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش
را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیدهٔ تحقیق عین مصلحت بل
مایهٔ رضامندی و خرسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بیخزان بهجت باشند
چه از طبیعت قانوندان کامل البضاعة مزاج شناس داروی تلخ شیرین مینماید از حکیم جهان آفرین
خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سراسر نوشتن نامهٔ
دراز بنواب اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای چه بتقدیر
از کجا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای هر جا

که شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر ننویسند و سخن دراز نکنند نسبت خاص بیتابانه بگفت آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن لکنونات ست بیت همه حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد + من بو الفضول معجب تو بگو که در چه کارم + کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال برگرد آورے محاسبه شبا روزی روز افزون باد سخنانان خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصهٔ پر غصه نیش خود را در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از خساست شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق ست راه خلاف رای جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و دل انصاف گزین رفته باشد و اگر رهین کذبست قطع نظر از آنکه در مجمع رموز دانان ملاء اعلی حیا نزاد خود را بی آزرم نموده باشد بزرگ زادهٔ اصالت منش را بغلامی قحبهٔ رعنای جهان فروخته باشد مجملاً اگر دل دانای آن سربلند معنی و سرفراز صورت خواهان صحبت صورے بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیتابانه ماوحم اگر عیاذاً بالله مخالف شق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم معاتبم و هم معاتب در بی توجهی آن گرامی دست نه مشتکی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدای محبت محمود زیاده چه نویسد سخنانان نظم ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت هر بار غم که خاطر ما خسته کرده بود + عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت + گرامی نامهٔ آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و مسرتهای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش ساختند و گزیده غذای روح سرانجام شد و هم دماغ دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصری احبا را روی

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی درونی شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان
آگهی را باز بخدمت دگر رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بختافروزی را از سر آغاز گشت
چنانچه در جهان معنی گزیده تر یاد خوبهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک و سپاری
بهتر چه که برابر آن نبود همواره خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود
سپاس ایزدی که زمانهٔ آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده
نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمانهٔ خودآرائی را که نه برسنگ آینهٔ ضمیر
خواهش زدای بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای گشایش برشنید ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگزارم من جای دیگر و نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با بعضی کج گرائیهای
کوتاه اندیشان روزگار و لطف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری دم
این بوم یکسو قطعه لبالب ست دهانم زماجرای چند کز غیر بالب خود با کسی نیارم گفت
شکایتی که زابنای عهد هست مرا + بگویم و نکنم شرم می نیارم گفت + سخن چگونه توان گفت
که اهل این ایام + سزای مدح نمیند و هجو نیارم گفت + نی نی چرا حرف بیدانشی میرود و از درد
صافی گله می تراود و هنگام ستایشگری و سپاس گزاریست که با چنین حال ایزد بیهمال مرا از
گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری
گرد فتوری برخاسته باشد و چون بیدانشان کوی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان
شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران زدهٔ آرزومند را بحضور قدسی میخواند این مژده والا چگونه در بیان
قطار کشد ششم نام برنهد دولتیست بی همتا و نعمتی ست بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی خاطر خوشی
چه برشمارد و چه بازگذارد زبان دیدلر نورافروز بزودی روزی باد و زیاده نوید بخانخانان
از چگونگی احوال بهجت اشتمال میرسد امید که صحت قرین و عافیت اقتران باشند

از بسکه وصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اہل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم ہمام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما اولاً و صحبت شما ثانیاً استدعا مینماید والسلام

بخانخانان اللہ باشماست نه ازانگونه که در احاطهٔ علمی او درآمده اید بل ازان نمط که در مرضیات او آهنگ درآمدن یا مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خدا داد آن ست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینند پس از انحراف مزاج چندروزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آنرا بر اخلاط و غذا ننهاده مبنی حقیقی از داور جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آنرا منحصر در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بقدرت معجون روحانی اطباع نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام پرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و بهنا ور گردانید لست شفای صوری و معنوی روزی باد بست و نهم فروردی ماه آلهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت بخانخانان آن مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد و دستهٔ محبت که آدم عشق خلاصهٔ دوم درین روز ضیافت این غریب وطن و مهجور در وصل پریشان مطمئن گرده بود بآن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفت ای جان صعبتر خشم خدا + که ازان دوزخ همیلرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + آزموی کاینچنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن مهر خداست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد +

من ندیدم در جهان جست وجوی + هیچ اهلیت به از خوی نکوی + الله معلم اینما کنتم بیت دیکم

فروردی ماه آلهی سنه سی وهشت قلمی شد بخانخانان توانگری خاطر وصحت بدن باهم متفق

بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی بردهٔ راه نرفته ملک معانی باد وهمت عالی نهمت

چون فطرت جلیس مجلس انس آن بزرگ خانوادهٔ خرد شواد امشب از سواد پیشانی گرانی جسم

وبر آشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند میدانست بدرقهٔ عنایت ایزدی که حارس

ایشان ست باندک پرهیز جسمانی وبقلیلی از محاسبهٔ نفسانی تا این زمان نه پاینده باشد اما

اجبارا للمراسم الظاهرة بنوشتن این دو کلمه مصدع خود ومفرح ایشان گشت العاقبة بالخیر

بخانخانان دیروز وامشب که با دل بس بیامده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت

خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند بعد الحمد که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامده

اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور وحضور آن بزرگ خردست لیکن برای اندوه

رسمیات روزگارست اگرچه از مشرب اهلیت بفرسنخها دورست اما در مذهب اهل تعلق رسمی

پسندیده از محاسبهٔ زمان بیداری وهنگام خواب بر روزنامچه گذشته وآینده مبصرانه نظری انداختن

ضرورست واز اسباب هوش ربای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت

از عمر ودولت ونصرت کامیاب باشند والسلام بخانخانان الله تعالی از بیلا خطگیهای

ترکانهٔ آن بزرگ زمانه را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت وشورش افزای اهل محبت نگردند فراست

درست وعقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر را در کلفت ومقبل را در مسرت انداز دنوشته آمد

احتیاط کامل واستغنای تام مغلوب محبت شده در واهیه کتابت سرگرم ساخته فرد عشق ست و

صد هزار تمنا مرا چه جرم + گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم + مجبور استعداد را زبان کوته و

دست بریده وپا شکسته باید بیهوده مخروش وباخموشی هم آغوش باش بخانخانان

الله تعالی قرین و ناصر باد هرچند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپرے گردد صورت نبست
ای عزیز آدمی زاد لذو اهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کجفهمی ساده لوحان کجبحث دید بدر کاری
عامه خلائق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پشین که از ناممیزی با نیک اختری به نیکان
اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود درین وقت بژرف نگاهی طومار حال پیشین و
حال را دریافته اگر نیروی گردیدن یابند خود چه بهتر و اگر نه درگروه توقف نمودن پیرایهٔ دولت
شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان نه آن مایهٔ ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد در گردابی
درمانده بار تعلق بر دوش دارم میدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه میدانم و تکلف
حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می‌فهم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل نشان
مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید
که داستانهای احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان از
لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیهٔ هولناک دینی بعافیت سپری گردد از جهات
دنیوی مضامین فرامین که برسالهٔ انگلیس نوشته میشود بند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر بخانخانان نامهٔ دوستی حروف
بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سرتهی مغز که نظر
بر دیرین حقوق و رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت لختی غمزده گشت خطها
مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضرست و انچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشو از رفته رقم
پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سرباری و هرگاه با وجود مثل
شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کند اگر عالمیان
با من در بدی شوند غبارے بر دل نه نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم

و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدنا ملائم بخروشم و از جای روم اما هزار یک این اگر از شما
ببینیم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر درهم میشوم و باخود بس نمی آیم آن دعویهای پیشین و استعداد من
شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مرا دخل
نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرشها رود و کنگشها بجا آید امروز
که من در معامله باشم و از من نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد و
حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمهٔ خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین که بیو
به برهانپور بوده آمده اند اول خود میرزا یوسف خان بالکلیان که از پنجهزار کس متجاوز بوده اند و
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشتهٔ ایشان حاضرست و تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند و
همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گڑھ توقف بسیار شد و غنیم
شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای
روا رو مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین دم پیش رود و دست
بردی نماید چون امر عالی رسید و نوشتهٔ ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس
شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازهٔ تغیر در میان افتاد و این مردم را برهمزدگی شگرف
روی داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه
هست یا نیست مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درو دگر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند واگر بجهت احمد نگرست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه درباب خالصهٔ سرکار

شاهزادهٔ فیروزی مآل و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام بیابد

و برای همین کار خزانه موجود زود تر آیند و این کار روزه روزه از پیش برند واگر من باشم خود

بوقوف من والاخواجهٔ ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی

کل ست و از دوستی شما رنجها بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات

امر عالی و پروانهٔ مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه درباب بازکشیدن

فقرهٔ چند قلمی نموده اند یا از فطرت قدیم داده طبیعت فربهی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم

و نزدیک ناامیدی بسر میشود و همگی تکاپوی در سوداگری میر و باری درین آشوبگاه گیتی از

نیکو بازارگانان باشیم غنیمت ست و آنکه درباب استحکام مواد محبت دل آویز سخنان مرقوم

شده بود هرگاه جوبائی این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی یک لختی کمخواهشی

قدردانی و برنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان برافتاد و مرا بدرگاه

طلبداشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته

بودم اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال دیر ترک باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر

و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند و حالا مردم دو دله اند و دکان

خیال میکنند لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام غمیدگی را بگویم و رخصت شوم در صورت

تغیر و تبدیل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و باامید سرگرمی خواهند نمود و غرض

آنکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضائع شده و

مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها هم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم

خود از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب خواجه یا کارکن ایشان امر عالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی ازینها برهم شدن لشکر اینجائی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده شمایا
کسی که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان
ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرورادمفاوضه بهجتی که نامزد خیر خواه حقیقی شده بود
بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند
و خاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد بسبب نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه
یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رهگذر جسم مباد الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا
خرسند داراد مستشار الدوله و مؤتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش الله تعالی
آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی بادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه ازینجهت که رابطه دولتخواهی
و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحادبخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک
باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر
که قحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم ابناء دنیا ازین عطیه عظمی
محروم تواند کرد و لیکن از آنجا که سلسله محبت راگسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان
سازد که مباد از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بمدد رفق
عنایت بیغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که با دل آلوده زبان
پرنگار دارند منسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت خود را
از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادتست باز داشت تا آنکه درینولا بموجب حکم
عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد و انا و لا دقیقه شناسان
و خامت عاقبت آزار و هیچ از مقیاس اندیشه برتر است سوی عاقبت آزردن بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه در کمال خیال درآید امید وار دوستی و راستی و دوربینی ایشانست که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند غبار آلوده نه ساخته در امتثال اوامر بادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصائح ظل الٰهی و مواعظ بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان خبر بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باور دارد + سخن بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی که بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت مییابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند که حق را در خلوت سبب خوشامد که مفرح و لهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج و متاع راست گفتاری بس کاسد است و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و ازین سبب تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسده‌ها که ازین ره روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی خیالی وهمی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیر اندیش رقم زده کلک التفات شده بود نهم

اسفندار ماه آلهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل آلهی بمطالعه آن مشرف شد معذرتی
که در خیر خواهی این مسکین نوشته شده بود (از جلوس ۱۲) ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درین حال خرسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود و زیان خود نیست
تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت
صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران
دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان
حسد پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسد
بازار شور انگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن
چون درین کار شگرف تصنع نمیرود و ودیعت نهاده دست قدرت ست امید که در ان نشانی
بکار آید و ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت
استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان
کرفرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خود بینی و خود آرائی
بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و ثانیاً شرارت پیشه ها را که خرد رهنمای شان تیره شده
اخلاص خود را در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گردانند و هرگاه حال این حیران مطلع چنین
باشد و اکثر خرسندی و غمگینی از سود و زیان خویش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما خدمات
پسندیده اخلاص بلند و قدم خدمت فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه رسند و کاروانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی شمارانه برای خود و نه برای شما میکنند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکنند و این شیوه را زکوة عنایت صاحب خود میداند پس صد آنکه هرگاه خدمتی بجوع شود که درنشار تعلق ناگزیرست بی شائبه معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از متممات خدمت پادشاهی دانسته بغیر ضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید من کیم همان طور داروی بیماری خفی در اطلبگارم و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان داروی چند هم دارم که هرکه او را برین بعرض آمد و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و بحمایت الهی نه در شیمهٔ اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد پیشتر ازانکه فهمیدهٔ خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمار اندکور میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق بنسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص درین ولا که ببدرقهٔ اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جوناگره و چه گرفتار ساختن تتو و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند انچه شما والدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودید ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان باوجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بحوزه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
جز دشمنی نگوید واگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند
بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد وحاشا که فتوری در اشتیاق
ایشان رفته باشد پسندیده اشرف آمد وگوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما
اند وکوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه
ظهور میدهد در پیچ وتاب اند که کشن داس رسید وآن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه
بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند وکمترین فرمودند که عنایت ما درچه پایه است و
عزیز هنوز این طور ها می نویسد وپیشتر ازین مظفرخان وراجه تودرمل ودیگران آنجا مهر میکردند
بایستی این گله در آن وقت کردی اگرچه آنجا هم جای گله کردن آنها ناشی از بی عنایتی ما درباره
آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات درخانه ناگزیر یکی باید فرمود بهرکه این خدمات
مفوض می شود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است اگر اعظم خان درخانه
باشد ومتوجه این خدمت شود اول اولی اوست چنانچه امیر الامراست امیر المعاملة نیز
بود وهمه اینها تابع او خواهند بود اندکی بدمظنگی شما برخاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان
بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند وانچه بقرة العین
مذکور نگاشته بودند وآن واقعه که دیده بودند وفتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته
تذکار آن کرده نذرے که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود ومؤید آنچه

مخاطبان

مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت الحمد چون از املای سرگذشت برسم
اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را در نظر بیاورده گوش بر سخن
باید داشت و درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظه بقلاوزی خرد و درین
خود راه نداد و طریق ماند و بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله و آن سررشته حساب نگاهداشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص
و آن دوستی گزیدن است و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی نوکر را سه قسم
گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درودگر و بنا و امثال
آن خدمت را درخور مزد میکنند و نظر بهها و متاع دارند و شبانروز را بگشاده پیشانی و شگفتگی
میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت
بمثال ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم و زور کار فرمایند چون حلقه کشان فرنگ چیز برداران
هندوستان که زور آوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است
سخن را بران نمط نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسم و مخاطب خود
را که خاطر آزار یافته و اهمه خود دست مرهم می بخشم در طریق اول که نظر درین بها و متاع افتاده
است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین
سود از یا منند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کار شناسی و سرمایه سودا بدست دارند تکلیف که
سود مند آمده باشند دران که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود
مشورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نامعامله فهمی شمار از گروه ثانی نداند باو شورش نمیکنم که باندازه دریافت خود راه میرود اما

مخلصانه ۱۲

۱۲ش ۵۹ ای بهرگاه در زیان آزرده نمیشوند و صورت سود مندی اگر منفعت بسیار نشد بطریق اولی آزرده نمیشوند ۱۲

ادنا چاره شما را از خوبان تسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان بتقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر بآنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از ینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص الخاص بادشاهی پیوسته در بارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ مانده را میرسد که در آن با جمعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کننده و نام میرزا و راجه برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر مذکور گنجایش داشت در زمان سالف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخن ست که در جواب این زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند و در انجا بگنند که چگونه آدمی برجای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا از آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند رسمیست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آنست که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فناپذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامه های باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را اگر فرصت آزادی شکر آلهی و پادشاهی بهم میرسد تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شما را حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باندک تامل بل بی تامل خاطر نشان ست وستم و دوم که آنجا جز دوست منظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جز باخلاص
نمیپردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته
باشد مرا از دیک بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و
فراوانی مصاحب بر بعضی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین از آسمان گذراند اگر
با این همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود تر برهنمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح
خود خود گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیزیست که
در باطن او نیست ونیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده
نشود ونیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست بیا باشد و بواسطه آن سخن راست
نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید گوش کرا
بشنود چه از قدر هجوم بد ذاتان و شریران آن خیر اندیشی کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را از افزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست
گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیر اندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد
بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته راه
مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه دراز نفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را
بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنان ست که
تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زبان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دائمی بر جاست اینست که دادار جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد والعاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضه
قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سوده زبان خود گذشته
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که منشا این عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بر آن
نهاده اند و من که با طائفه طیلسان بدلمی بر دوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات
مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین
رسم ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال
سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان داراد زیاده چه نویسد والسلام برکن السلطنة
زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن
راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بانغار رهتاس
مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف
واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اٹک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه
میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود و زدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود

چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام

توانند رسانید و او آواره گشته بما وراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را

متوجه باید شد زنهار در امثال این امور کنگاش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود

پیوسته مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده

میبودید مصدر کارهای عالی میشدید خدا امید اند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم

شده است که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته

این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده

یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند

عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این

مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته

صفات ایشان را باد و یکی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خانی را اگر کومک

خواهند چنین باشد آن زمان وقت وفا نکرد که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی

و کاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم ناراست بسیار و کار بادشاهی بیشمار

اگر کومک درکار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانم من اعظم

زمان نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم

ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته باشم و باد و ست

غو و نفاق ورزیده باشم اکنون اندکے از بسیار مینویسم ای هوشمند سعادت مند اوقات

گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سرانجام این نشار فانی نباید کرد حصهٔ

تن بخشید و بخشش بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری
و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای
نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد و اشعار خواندن
و گفتن از بیماریهای نفس ست قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست
سرمهٔ بینائی بهم باید رساند و عیب دیگران را که دران بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا بدین
وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و در نوکران
خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید
که نفس مغرور از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامد ست بس هوش باید بود و از
آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانه جاسوسان ویران
و راستی و درستی از آنها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
و تقاریر آنها علحده علحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشاء ارباب تعلق را از رسیدن
بداد مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار دهند اگر نیم شب روشن
شود که غوررسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از دلهای شکسته که درست ترین
متاع آنجهانی ست دریوزه نموده بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بمجذوبان
جمال فتنه ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس
باقی هوس دوازدهم آذرماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک رهتاس
قلمی شد والسلام بزین خان کوکلتاش مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شنگرف را که بقانون ورمیان وزنگار را اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
واگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بهجر نساخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف
جدا میکنم و نیک از بد میشناسم این درد را بصد درمان برابر داشته بصد جان اگر خریداری
نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک واتیان یکی ازین دو
معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که محبت دوستی فراوان
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان است که در فرمان
عنایت که صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر همی مانده باشد تا یکی
ازین دو ساعت توقف فرمودن لا نقست و اگر بکس آمدن و بکس فرستادن شما آن مهم نشست میباید
مناسب آنست که آنرا سرِ براه کرده خود را به یلغار بساعتی که در فرمان مذکور است بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات
و تعریفات چه نویسد و چه چیز است که معلوم نباشد فرمان موعد بیست روز روانه شد و آنچه
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد و
نامه دلم نمی‌سازد + والسلام بزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه آلهی سال سی و
پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت
معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ صداقت
یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت بمانا دآن دوست کو دوستانرا +
غذای دل و راحت جان فرستد + میخواستم که شطری از اوقات متبرکه

یعنی نیمه و جزوی از چیزی ۱۲ از ش

در شرح بدائع جانگاهی مهاجرت و تفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق ک
بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون درگاه
که دلاویز سخنان جز بزبان نگار زبانان بی بهره خاطر نپرود و خود در الصدد اهتمام ازان باز داشته
و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپه سالار
که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی
کامیاب صورت و معنی گرداناد بزین خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و درازی
عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر در لوازم
پرسش صوری اهتمام نپرود نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد یا فوت گفتن نیست
و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن میخواهد که محبت قدسیهٔ خود را به مشتی باطن خراب ظاهر آرا
مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا
تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان ست الحمد لله
که جوهر شناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیراندیشی این کس چه جای دوستی
بمزاج نامستقیم زمانه آشنا نیست و جلائل و شرائف آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن
توانم و جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیلهٔ پرسشهای صوری گردد ولیکن از پرتشلی معنوی
بهرهٔ وافر داده اند و دران فراوان کوشش دارد و دستکام باشند بزین خان من که مقیم
آستانهٔ الهیم اگر چون مترسمان زمانه ببدن عنصری بپرسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما
و اگر بیتابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

نمیکنشم اما از نثار دنیوی که آدم را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی نیست
المنة لله آنجا که متاع رسائی شناسائی احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از آنجا که نیکان
زمانه که نااهلان کارخانهٔ شناخت اندازه دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه برهمن خان
گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست[۵۲] و وقت (لایق و مناسب ۱۲)
استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی
دانستن (طلب علم ۱۲) دوم کاربستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف
ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده وگرنه من[۵۳] نفور هستی را که مستعجل
رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم (عمل ۱۲) که خاطر شان آزرده نشود و آنکه
از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند نوشتم نه آنست که آنرا (ای نوشتن ۱۲)
پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دلبستگی[۵۴] خود در میان آوردن و متاع
خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج
خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم[۵۵] خان بزرگ
منشانه صحبت داشته و دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست (ای مانند بزرگ طبعان ۱۲)
و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی[۵۶] بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود است
همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدار است گزیده[۵۷] مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی (ای بقیمت گران ۱۲) در خوردن هر تلخی بلندی که در سر انجام

چنانکه شما با قاسم خان گردیده ۱۲ از مش وغیره

ابن نشا برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که
این گزین روشن بهمین وجه هم آغوش آن دو رهین باشد درباب حقیقت اندوز صداقت
نقش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او
نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند
خواجه راضی نباشد ناراجق کار ست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناظم درر معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه الیست
از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار ست
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفا بخش معلولان امید گسسته هر دیار ست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والده
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بے پردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مفید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری
مشغول ست و چون از منتسبان خانواده صلح کل یا رضا یا تسلیم میگویانند در عین شکستگی
خاطر و برهنگی باطن کلمة الحق بالنفس درمیان مے نهد و نفس را از جزع
افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق ست و گرنه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمے گویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثهٔ غم فرسا اندوهگین نباید بود حاشا وکلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جان

جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی

سائرست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی ولباس آدمیت را

پوستین سبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان

جزع و فزع ندهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی

سعادتی باشد که درچنین نازلهٔ جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم بهای کلم همتی را که مرضی

ایزدی گفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست ناقهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره

شوهیم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که

بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش

خوش سرانجام را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج

فراخ حوصله که بر سر معامله وارسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد درچنین اوقات بر وشهای

که واند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانائی رموز کسیکه ماتم گساری

ناکند کجاست امروز آن روزست که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در

خمولستان باطن که اثری پیدا نیست فشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر بدرقهٔ عنایت

ایزدی پی بنقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت

سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار تنر جر نگرداند آی برادر عزیز من درصورت

ومعنی دشمن بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است

اما شب گذشته که خاطر درسنگلاخ شدائد صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ عطوفت

ومهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی اشرفی را که دفتر

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبهٔ او ۱۲

اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشے غریب در باطن افتاد از انجاکه آن
قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه
از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی و چه
از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا ندارد که گاه عطوفت از عالم پدری
ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید و گاه
بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست چون بیرون
ازین عالم تواند بود من مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش و خروش
آورده باین مقدمات گویا ساخت آی برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود و جز
ما در ما را با آن جهان بنا بایستے رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیدی
بل ذرهٔ از معامله فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین
راه ستیزه رفتن بود فکیف که این مقام و بنای بیوفای دوست کش دشمن نواز
سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت
اقامت نداده اند در چنین جاے و در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد
بتگ و پوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ
کهنه فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار
که برموز و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روزنامچهٔ الحوادث از
مسرت خانهٔ نعمای الهی میزبانی فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما از ان
اشرف برادران نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر بیچیده از دل آگاه خود دلهای
دلدار بها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانست نباید شد و بصدقات

مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم

شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اٹک سے قلمے شد بشیخ فیضی فیاضی

مفاوضهٔ والاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک

سرای برمانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهاے بسیار بعلم وافر و عمل فراوان

بو فور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائے دارا د لله الحمد که مرا زبان جزع که شیوهٔ

خرد تباه کردهاست امتداد نداشت در کمتر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط سال

تنگی ممدوح بزرگانست رسید از انجا که قعر گو کم همتی خود بنظر مے آید این سر منزل جای

شکرست لیکن از بلندبینی و بیش روی برضا راضی نمیشود و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایستهٔ

شکر گذاری نمیداند و انچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده است

و با هر که مقدمات قبح آن در میان مے نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخش نمے

و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانا ے آگاه دل هزار بار

روش سختن نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی و حسے

اگر باین شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود و این انیت صورت نه بندد و بغایت

بیمزه و از معنی دور طبخ میابد سر این کار همانست که ملکهٔ علمی در عمل چندان موثر نیست و تا

بمحاسبات خصمانهٔ خود خواهی نخواهی بریاد غیر آن و دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را

اقتدای اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطاف موده است

کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن

صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت معنی

آنست که قوت علم مفید عمل نیست و تا بجد و جهد مباشرت اعمال خسیسه دفع نکند بدرد سے اعمال حسنه پسندیده بهم نمیرسد ۱۲ منه

گردانا والعاقبة بالخیر بشیخ ابو الفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی خاطر
ضعفاکه باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را
از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده یدوبجز
از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این نگوید که گویدای برادر بزرگوار قطع نظر
ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کمیابست ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت هدایت وتکمیل
ناقصان وسائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء دارا د و ما را توفیق خدمات
پسندیده وتحصیل ملکات سنجیده بدها د آمین بشیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال ست رقم پذیر میشود امید که بعافیت
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت انچه از دوری صوری آن
اشرف برادران و اعزایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیدهٔ حقیقت بین
نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی
که بدارج منصهٔ ظهور می شتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود
چه نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و بادشاه این کس ست خاطر اخلاص
گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی
ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که به وسیلهٔ
دوربینی وحق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرورشما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطرنشان ساده لوحان دور دست
ونگار خاطران حق طلب گشته آنگروه را از بادیهٔ ضلالت وصحرای بیگانگی بشاه راه هدایت
ونزهت سرای یگانگی آوردن ومورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین
دوری ضروری آزرده دل ما نداز نیک اندیشی وخیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید
که عنقریب بصحبت ومسرت وحصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار ست وچون مسافت
دوری ست در فرستادن نامه های مسرت بخش کوشش نمایند بجان آفرینش و
دیدهٔ دانش وبینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن دیر آگهی
باد دیروز انچه در آویزه طبیعت وفطرت نوشته بود وشکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول
حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ناملائم روزگار
برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن پنج مضمون را بیاد آورده
لحظه لحظه آن معانی وانماید که خیر محض جز ذات حق نباشد وشر وخیر برابر وشر غالب چون
شر خالص طراز هستی نگیرد وهرچه بر فراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود وهرآینه عاقل را
باخیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی ویکتائی صورت نگیرد مصالحت راچه افتاد وچرا
نشود لیکن از تیرگی غفلت وخویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد واگر خراشش نزهتگاه
رضا وتسلیم وردل باشد باین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید وتکرار نظر کند
که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لاموثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم
است هر تلخ دارد که بخوردن دهد بگشاده پیشانی درکشند ومنت پذیرند وادار جهان آفرین
انچه بدو بفرستد چگونه وچرا آزردگی را راه دهند آدم زاد را دو نظر ست
وکمی کسے باشد که ازان بهره نداشته باشد یکے حواله به خدائے کردن واورا

دیدن دوم دو چشم از دو پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و برضا
وتسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت در آنکه در افزونے دید
اول جستجوے سخت کند و تگاپوے اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن گرامی
برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوے وعادت
اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد
مسافران کاروان سراے دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکے سر
بجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن یکے آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده ازین حیثیت
که مژدۀ قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران
بواسطۀ تب همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالے شفاے کرامت کناد
بشیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رساناد امروز متوجه منزل پیش شد شما را بخداے کریم کارسازند
بسیار اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید و
در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظۀ غفلت نزود و در خبرداری
فقراے باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزۀ دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من
چیزے نتوانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیر اندیشے بسر برند که
موجودات طراز خیر غالبے دارند آدمے از خودبینی شناسائے آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابو الخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته
خود ها بیدارے نمایند و در تحصیل خواهشهاے زمانے و برآمد مقاصد صوبے هرگز

باہیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور مے آرد لیکن اہل تعلق را نخست

یعنے سنہیدن بندی جھگڑنا ۱۲

دل باسباب نهادن ناگزیر آمد تدبیر خود را بجز حفظ ظاہرے چیزے نشمرند و چشم دل

بر نیرنگے تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصلۂ فرصت گنجد از علم و عمل بہره برگیرند و بمجذوبان

و خداجویان رسیده نیایش نمایند و ہمت خواہند بہ شیخ ابو البرکات

اے عمده برادر کار و خلاصۂ عمل در دین و دنیا در صورت و معنے از خواہش

فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتنی ست که جمیع برگزیده ہائے الٰہی که بدرجۂ

قبول رسیدند ازین جهت ست ہوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم

لازم دانند و بردبارے و حوصلۂ فراخ را نگاہبانی کنند و ہر کاریکه کنند بے تامل

نکنند و مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا بدیدۂ دوربین نه بینند و بدانایان

بند ۱۲

مشورت نماید در ہیچ کارے شتاب زدگی نه کنند و از اعتبارات دنیوے و

خبر ۱۲

اخروے از جاه و دنیا و ہجوم مردم باده ایست کارش غفلت افزائی

غرور کنند نزدیک ۱۲

و ہوش ربائے بہ شیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله

که آن برادر نوشته بود که نخست فہمیده تسلی خویش نمود با ہمه جوشش و خروش

در ماتم مادر ۱۲

و اندوه و شادے از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد

و ہمه خیر محض ست جائے سپاس گزارے و خوشحالی سکبرے و اندوه گرانجانی ست

در بغلچه نوشته شده بہ شیخ ابو الخیر در مطالعۂ رقیمۂ آن برادر بجان برابر

نام جائے ۱۲

مسرت رو داد ہمواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم

شعور آنچنان باشند که ہرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفے درین باب گوید یا

نویسد از قسم تاکید احتیاطے باشد نه تاکید رسمے در مشقات و ترددات

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رتبه بلند پایه خردمند کارشناس را چون بلند
اقبال کشوده گرد سراسر فاعل همه چیز جل جلاله نداند و چون داند که کننده این قدیر
خبیر رحیم ست هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جای تهنیت و مسرت
و خرسندی بهرسد اللهم ارزقناه چه نوسید العافیة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه است
امید که مسرور دل باشند از بیچو صلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست
اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لائق و هرگاه فرزندان او آمدند
و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مردانا باید در الیتام
دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبالمند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمدلله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هرگاه دران صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهند یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
خصوصا فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و
داد و دهش و آگاه دلی و شمار روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیزنامه وبابرنامه تفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و
کاردانی ومعامله سره کردن و دلها بدست آوردن وهنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون
شود مراعریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که بیش از مسافر ملک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای
دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری
شبانروزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه
بمردم کلان ویکه جوانان کارطلب مخلص دادن چهارم اندک وبیش طریق انعام ولطف
مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را به شایستگی سرانجام نمودن چه وقتیکه شاهزاده
والاگهر سوار شوند چه هنگامیکه نشینند وچه زمانی که درون باشند هرکدام راجای معین باشند و
اداب صوری آنچنان مضبوط گردد ونویسنده ها وصاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بران متصور
نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن وعزت نوشته خود ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیده ها وداد
مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن وخبردار بودن واگر بهم نرسند چند جاسوسان
بریک کارگذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند واز تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود
بردن نهم درخون وبیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمارا راه سخن
نباشد همین نوشته را درخلوت بخوانند واگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ
نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست واخلاق حمیده ذاتی وفطری
ایشان ست لیکن ازانجا که بعضی سخنان میشنود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند برزبان رفت
الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند ومحبت شعار مختار بیگ
رابگویند که درنیکو خدمتی ونیکنامی که آن منحصر درآنست که دوست ودشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجاے آورد از صمیم دل کارہا سرانجام دہد امروز کہ بخت شمار ایماعات
نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوہر نیکذاتی خود را کہ مظنون خاطر
ماست خاطرنشان جہانبانان سازند خواجه ادیسی کہ او را خدمتگار کاردان میدانم باید
کہ نیکذاتی خود را وسیله برآمد کار خود شناسد کہ دولت بدنفس چون شعله خس ست الله تعالی
فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی جمهور انام کہ شعار بختوران است نصیب کناد
بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بهمال یاور باد همواره بمحاسبهٔ نفسانی کہ بهترین
کارهاست موفق باشند اگر از ناملایم کہ زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و
مسبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از وفور دیده وری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سکر وح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد و دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را
کہ از اطبای سرآمد روزگارست و دانش و تجربهٔ او احتیاج بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزادهٔ والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید کہ بتوجهات
دائمی ایشان مسرور فارغ البال باشد و ابدالی و بدلائی آن یگانهٔ وقت سرمایهٔ افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین کہ بے سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد و رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی کہ جز در راستان و درستان
معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان
شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده کہ در ارباب خلافت و نگار زبانان تیره دل بیشتر رواج
دارد و بنابران این خیرخواه جمهور انام کہ با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

دمحبت دارد کمتر بآن راه میرود والا از خدای بیچون اولاً از بادشاه و صاحب خود ثانیاً
برآمد مقاصد صوری ومعنوی ایشان میخواهد وفزونی توجه والتفات بادشاهی نشان
عنایت ولطف الهی میداند وازین که خواهش من بپیرایه قبول یافته خرسند ست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب وبسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانے گفته است یا
دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز ست حاشا حاشا که این از محبت
خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود وزیان خود برآمده راست وحق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت ویکجهتی درمیان ست چون مخفی دارم واگر از فرمان اعراض
شما که گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند خود داینمعنی از اخلاص راسخ وعقل درست
ایشان دور میداند چه رسمیست باستانے که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونے
اخلاص واعتماد پایه اعتبارشان ازمدار اگذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
وآنکه اظهار درشتی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درشتی نه بکار
دین آید ونه بکار دنیا واگر داعیه الهی برین آورد وآن خطره رحمانی ست درمرتبه ظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت واخلاص والا آنست که
پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت ست وهم فرمانروای معنی دارند چه بنده
را لازم ست که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد وقطع نظر ازین درشعار
راست معاملان بی رضای خدیو زمان وخاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که درامر لے بزرگ انتظام دارند اشاءالله این حرف

دور دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک
شناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که درصورتی که خداوندجهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه درهنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد
آفرین کارفرمایان ملاء اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام
ازل و ابد گردند فکیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش
که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار
بگویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبهٔ
در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصلهٔ بشری کمتر گنجد یافته در آخر ها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال
مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در
یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پلهٔ دیگر نهند این پله
راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول
میدانستم هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشهٔ نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس ست و الا بعاقلان دور اندیش چه نویسم که پر ظاهرست که در درویشی کار خود
تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت
متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین
باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه در
کارهای بادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی